



نامعظم الرضا
ابن موسى ابيها

شناخت مختصری از زندگی امام رضا علیه السلام

با اقتباس از کتاب سیره پیشوایان
تألیف: مهدی پیشوایی

شناخت مختصری از زندگانی امام رضا علیه السلام

امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در روز یازدهم ذیقعده سال ۱۴۸ هجری دیده به جهان گشود^۱. پدر او امام کاظم و مادرش بانویی با فضیلت به نام «تُكْتَم» بود که پس از تولد امام، از طرف امام کاظم(علیه السلام) «طاهره» نام گرفت^۲. کنیه او «ابوالحسن» و لقبش «رضا» است. او پس از شهادت پدر بزرگوارش در زندان بغداد (در سال ۱۸۳ هجری)، در سن ۳۵ سالگی عهده دار مقام امامت و رهبری امت گردید و در سال ۲۰۳ توسط مأمون به شهادت رسید.

خلفای معاصر امام

مدت امامت آن امام بیست سال بود که ده سال آن معاصر با خلافت «هارون الرشید»، پنج سال ، معاصر با خلافت «محمد امین»، و پنج سال، معاصر با خلافت «عبدالله مأمون» بود. امام تا آغاز خلافت مأمون در زادگاه خود، شهر مقدس مدینه، اقامت داشت، ولی مأمون پس از رسیدن به حکومت، امام را به خراسان دعوت کرد و سرانجام امام در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری قمری (در سن ۵۵ سالگی) به شهادت رسید و در همان سرزمین به خاک سپرده شد^۳.

فتنه واقفیه

...

پس از شهادت امام کاظم(علیه السلام) در بغداد، که مسئولیت الهی امامت و رهبری جامعه اسلامی به عهده فرزند گرانقدر او «علی بن موسی»(علیه السلام) واگذار گردید، گروهی بر اثر انگیزه های مادی، به بهانه این که امام کاظم(علیه السلام) همان «قائم» و «مهدی» آل محمد است، و غایب شده است، او را زنده معرفی کرده شهادتش را انکار کردند و در امامت او جمود و «توقف» ورزیدند و امامت پیشوای هشتم را انکار نمودند. این گروه که به مناسبت توقف در امامت امام کاظم «واقفیه» نامیده شدند، شروع به فعالیت برضد امام هشتم کرده، به ایجاد شبهه و اشکال در میان شیعیان پرداختند. از آن جا که شهادت پیشوای هفتم در شرایط بسیار خطرناک و در اوج اختناق و خفقان، در گوشه زندان، و پس از سالها جدایی اجباری از مردم صورت گرفت، و این در حالی بود که فرزند ارجمند او «رضا» در مدینه به سر می برد، مجموع این عوامل دست به دست هم داده فرصتی برای این گروه فراهم ساخته بود.

بعضی از سران این گروه که در حیات امام کاظم(علیه السلام) نمایندگان آن امام بودند، از این فرصت استفاده کرده برای آن که اموالی را که به نمایندگی از طرف آن امام در اختیار داشتند تصرف کنند، منکر درگذشت امام کاظم(علیه السلام) و امامت امام رضا(علیه السلام) شدند و سمپاشی هایی در این زمینه به عمل آوردند^۴.

اما امام رضا(علیه السلام) و نیز یاران برجسته امام کاظم که بینش و آگاهی کاملی از عمق مسائل داشتند و از طرف دیگر، برای رهبری جامعه، «تداوم امامت» را یک اصل مسلم اسلامی می دانستند، در برابر این موج انحرافی، به شدت ایستادگی کرده و در اثبات امامت امام رضا(علیه السلام) پافشاری کردند، تا سرانجام آتش فتنه خاموش شد. امام رضا(علیه السلام) به عثمان عیسی رواسی، نماینده امام کاظم در مصر که اموال زیادی در اختیار او بود، پیام فرستاد و از او خواست آن اموال را

^۱ - طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۱۳؛ کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۶؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۰۴.

^۲ - طبرسی، همان کتاب، ص ۳۱۳؛ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۴.

^۳ - کلینی، همان کتاب، ص ۴۸۶؛ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۰۴.

^۴ - در فصل زندگانی امام کاظم(علیه السلام)، چند تن از این سران مانند علی بن ابی حمزه و زیاد قندی را معرفی کردیم و میزان اموالی را که در اختیار آن ها بوده، ذکر کردیم، مراجعه شود.

بفرستد. عثمان طی نامه ای نوشت: پدر شما نمرده است! امام در پاسخ او نوشت: پدرم از دنیا رفت و اموال او در میان وراثت تقسیم شد و اخبار صحیح و درست، مرگ او را اثبات می کند.^۵

یکی از شیعیان می گوید: به امام رضا(علیه السلام) عرض کردم: شخصی در میان ما هست که می گوید: پدر شما زنده است و خود شما این را می دانید. امام فرمود: سبحان الله! رسول خدا از دنیا رفت، اما موسی بن جعفر نمرده است؟!، به خدا سوگند او درگذشت و اموال او در میان وراثت تقسیم شد و کنیزان او ازدواج کردند.^۶

از آغاز امامت علی بن موسی(علیه السلام) تا مدتی، واقفیه فعال بودند و بسیاری از شیعیان را دچار شبهه و تردید کرده بودند، اما امام رضا(علیه السلام) در مقابل آن ها به شدت ایستادگی کرد و به روشنگری و دفع شبهات و پاسخ سؤالات پرداخت و به تدریج فتنه آن ها فروکش کرد. یکی از شیعیان می گوید: نامه ای به محضر امام رضا(علیه السلام) نوشتم و در آن، در مورد واقفیه سؤال کردم، امام در پاسخ نوشت: واقفی از راه حق منحرف، و در مسیر گناه کاری است، اگر با این حال بمیرد، جایش در جهنم است و جهنم بد جایی است.^۷

چنان که اشاره شد، شاگردان و اصحاب بزرگ و بابصیرت امام کاظم و امام رضا(علیهما السلام) نیز در مبارزه با این انحراف ها تلاش فراوانی کردند. یکی از آنان یونس بن عبدالرحمن بود. یونس در اعتقاد به اصل «امامت» و «رهبری» چنان روشن بین و استوار بود که کوچک ترین نرمش یا لغزشی را در این زمینه روا نمی شمرد و از بدو برخوردار با این مسأله، موضع قاطعی داشت به طوری که هنگام شهادت پیشوای هفتم، در مجمعی در بغداد حضور داشت که خبر شهادت آن بزرگوار را آوردند، او به محض شنیدن این خبر، خطاب به حضار گفت: «من امامی جز علی بن موسی(علیه السلام) ندارم، امام من اوست».^۸

گروه واقفیه که یونس را خوب نشناخته بودند و او را نیز همانند خود، فردی پول پرست می پنداشتند، و از طرف دیگر، خود را در برابر مخالفت او ضربه پذیر می دیدند، در صدد تطمیع او برآمدند، اما او کسی نبود که در برابر پول و ثروت ولو هر قدر هنگفت باشد موضع عقیدتی خود را تغییر دهد. خوب است تفصیل این جریان را از زبان خود او بشنویم، وی می گوید:

امام در عصر هارون

«هنگامی که امام هفتم درگذشت، هر یک از نمایندگان، مقدار فراوانی از بیت المال در دست داشتند، مثلاً مبلغ هفتاد هزار دینار تحویل «زیاد قندی» و سی هزار دینار در اختیار «علی بن ابی حمزه» بود. جاذبه این اموال باعث شد آنان شهادت امام را انکار کنند تا بتوانند آن ها را بالا بکشند.

من وقتی این وضع را دیدم و حق برایم روشن گردید و امامت علی بن موسی بر من ثابت شد، حقیقت را به مردم گفتم و آنان را به پذیرش امامت آن امام دعوت کردم، این دو نفر به من پیام فرستادند که چرا امامت «علی بن موسی» را تبلیغ می کنی؟، اگر مقصودت از این کار، به دست آوردن پول است، ما تو را بی نیاز می کنیم و تضمین کردند که در برابر سکوت من، ده هزار دینار بپردازند!

^۵ - صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۱۰۴؛ شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۴۳.

^۶ - صدوق، همان، ص ۹۸.

^۷ - طوسی، اختیار معرفه الرجال، تحقیق حسن مصطفوی، ص ۴۵۵۴۵۶.

^۸ - طوسی، اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۹؛ نستری، قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۹۴.

ولی من پاسخ دادم: مگر ما از امام صادق روایت نکرده ایم که «وقتی که بدعت‌ها ظاهر گردید، باید عالم، علم خود را آشکار سازد، و گرنه نور ایمان از قلب او سلب می‌گردد»^۹. من هرگز و در هیچ حالی، از جهاد در راه خدا، و اجرای اوامر او، خودداری نمی‌کنم».

وی می‌گوید: این دو نفر که چنین پاسخ قاطعی از من شنیدند بنای دشمنی و عداوت با من نهادند^{۱۰}. به دنبال این تلاش‌ها، گروهی از راویان شیعه و بزرگان اصحاب امام کاظم و امام رضا (علیهما السلام) که جزء واقفیه بودند، بازگشتند و امامت امام رضا (علیه السلام) را پذیرفتند که عبدالرحمن بن حجاج، رفاعه بن موسی، یونس بن یعقوب، جمیل بن دراج، حماد بن عیسی، احمد بن محمد بن ابی نصر، و حسن بن علی الوشاء از جمله آن‌ها بودند^{۱۱}. چنان که قبلاً گفته شد امام هشتم در دوران امامتش با سه تن از خلفای عباسی به ترتیب زیر معاصر بود:

۱. هارون الرشید ۲. محمد امین ۳. عبدالله المأمونینک وضع امام و نیز اوضاع سیاسی را در دوره هر یک از آنان به ترتیب مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. در عصر هارون

از سال ۱۸۳ هجری که پیشوای هفتم امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در زندان بغداد به دستور هارون مسموم شد و از دنیا رفت، امامت پیشوای هشتم به مدت ده سال در دوران حکومت وی سپری گردید. این مدت، در آن عصر اختناق و استبداد و خودکامگی هارون، دوران آزادی نسبی و فعالیت فرهنگی و علمی امام رضا (علیه السلام) به شمار می‌رود، زیرا هارون در این مدت متعرض امام نمی‌شد و امام آزادانه فعالیت می‌نمود، از این رو شاگردانی که امام تربیت کرد و علوم و معارف اسلامی و حقایقی از تعلیمات قرآن که امام در حوزه اسلام منتشر نمود، عمدتاً در این مدت صورت گرفت.

شاید علت مهم این کاهش فشار از طرف هارون، نگرانی وی از عواقب قتل امام موسی بن جعفر (علیه السلام) بود، زیرا گرچه هارون تلاش فراوانی به منظور کتمان این جنایت به عمل آورد، اما سرانجام جریان فاش شد و موجب نفرت و انزجار مردم گردید و هارون کوشش می‌کرد خود را از این جنایت تبرئه سازد. گواه این معنا این است که هارون به عمومی خود «سلیمان بن ابی جعفر»، که جنازه آن امام را از دست عمله ظلم وی گرفته با احترام به خاک سپرد، پیغام فرستاد که: «خدا سندی بن شاهک را لعنت کند، او این کار را بدون اجازه من انجام داده است»^{۱۲}!

مؤید دیگر این معنا اظهارات هارون در پاسخ «یحیی بن خالد برمکی» در مورد علی بن موسی (علیه السلام) است، یحیی (که قبلاً نیز درباره امام کاظم (علیه السلام) بدگویی و سعایت کرده بود) به هارون گفت:

پس از موسی بن جعفر اینک پسرش جای او نشسته و ادعای امامت می‌کند (گویا نظر وی این بود که بگوید بهتر است از هم اکنون علی بن موسی (علیه السلام) تحت نظر مأموران خلیفه قرار گیرد!).

هارون (که هنوز قتل موسی بن جعفر را فراموش نکرده بود و از عواقب آن نگران بود)، پاسخ داد:

آن چه با پدرش کردیم کافی نیست؟ می‌خواهی یکباره شمشیر بردارم و همه علویین را بکشم؟^{۱۳}!

^۹ - إذا ظهرت البدع فلی العالم أن يظهر علمه فإن لم يفعل سلب نور الإيمان.

^{۱۰} - صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۰۳؛ طوسی، اختیار معرفه الرجال، ص ۹۲؛ تستری، قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۸۹.

^{۱۱} - مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۸-۲۵۹.

^{۱۲} - مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۲۷؛ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۰۰.

^{۱۳} - صدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۲۲۶؛ علی بن عیسی الأربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۰۵.

خشم هارون، درباریانش را خاموش ساخت و دیگر کسی جرأت نکرد درباره آن امام به سعایت بپردازد. علی بن موسی با استفاده از این فرصت در زمان هارون، علناً اظهار امامت می‌کرد و در این مورد بر خلاف پدران بزرگوارش تقیه نداشت، تا آن جا که بعضی از مخلصان و دوستان آن بزرگوار، او را برحذر می‌داشتند و امام(علیه السلام) به آنان اطمینان می‌داد که از سوی هارون آسیبی به وی نخواهد رسید!

صفوان بن یحیی می‌گوید: چون امام ابوابراهیم موسی بن جعفر(علیه السلام) درگذشت و علی بن موسی الرضا(علیه السلام) امر امامت و خلافت خود را آشکار ساخت، به امام عرض شد:

شما امر بزرگ و خطیری را اظهار می‌دارید و ما از این ستمگر (هارون الرشید) بر شما می‌ترسیم. فرمود: او هرچه می‌خواهد کوشش کند، او را بر من راهی نیست.^{۱۴}

نیز از محمد بن سنان نقل شده^{۱۵} که: به ابی الحسن علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در ایام خلافت هارون عرض کردم: شما امر خلافت و امامت خود را آشکار ساخته به جای پدر نشسته اید، درحالی که هنوز از شمشیر هارون خون می‌چکد!! فرمود: مرا گفتار پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نیرو و جرأت می‌بخشد که فرمود: اگر ابوجهل توانست مویی از سر من کم کند، بدانید من پیامبر نیستم، و من به شما می‌گویم: اگر هارون مویی از سر من گرفت بدانید من امام نیستم!!^{۱۶}

امین و مأمون؛ تفاوت‌ها و تضادها

هارون در زمان خلافت خود، «محمد امین» را (که مادرش زبیده بود) ولیعهد خود قرار داده از مردم برای او بیعت گرفت و «عبدالله مأمون» را نیز (که از مادری ایرانی تولد یافته بود)، ولیعهد دوم قرار داد.

در سال ۱۹۳ هجری به هارون گزارش رسید که انقلاب و شورش در شهرهای خراسان بالا گرفته و فرماندهان ارتش، با همه بی‌رحمی و درندگی که نشان می‌دهند، از خاموش ساختن فریاد انقلاب عاجز مانده اند.

هارون پس از مشاوره با وزیران و مشاوران خویش، صلاح دید که شخصاً به آن سامان سفر کند و قدرت خلافت را یکجا برای سرکوبی انقلاب‌ها و نهضت‌های خراسانیان به کار گیرد. وی پسرش محمد امین را در بغداد گذاشت و مأمون را که ضمناً از طرف پدر والی خراسان بود، همراه خود به خراسان برد.

هارون توانست اوضاع آشفتگی خراسان را آرام کند و به اصطلاح فتنه‌ها را خاموش سازد، اما دیگر نتوانست به بغداد مرکز خلافت برگردد. او در سوم جمادی الاخری سال ۱۹۳ هجری در طوس درگذشت و دو برادر را در صحنه رقابت برجای گذاشت.^{۱۷}

^{۱۴} - صدوق، همان کتاب، ص ۲۲۶؛ علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۰۵؛ مجلسی، همان کتاب، ج ۴۹، ص ۱۱۵.

^{۱۵} - کلینی، الروضة من الکافی، ص ۲۵۷؛ محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام)، ص ۵۲، ۵۹؛ مجلسی، همان کتاب، ج ۴۹، ص ۱۱۵.

^{۱۶} - امام بعدها در خراسان از موقعیت و محبوبیت خود در این دوران در مدینه با خرسندی یاد می‌کرد، چنان که روزی به مأمون که به مناسبت ولیعهدی انتظاراتی از امام داشت، فرمود: «... این امر (ولیعهدی) هرگز نعمتی برایم نیفزوده است. من در مدینه که بودم، دستختم در شرق و غرب اجرا می‌شد. در آن موقع استر خود را سوار می‌شدم و آرام در کوچه های مدینه راه می‌پیمودم و در مدینه کسی از من عزیزتر و محترم تر نبود...» (مجلسی، بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۱۵۵؛ کلینی، الروضة من الکافی، ص ۱۵۱؛ نیز ر. ک: صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۶۷).

^{۱۷} - محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام)، ص ۵۸، ۵۹.

شکست امین

شبی که هارون در «طوس» درگذشت، مردم با پسر او محمد امین در بغداد بیعت کردند. از خلافت امین بیش از ۱۸ روز نگذشته بود که در صدد بر آمد مأمون را از ولایتعهد خلع کند و آن را به فرزند خود، «موسی» واگذار کند.

او در این باره با وزرا مشاوره نمود و آن‌ها این کار را مصلحت ندیدند، مگر یک نفر به نام «علی بن عیسی بن ماهان»، که اصرار بر خلع مأمون داشت. سرانجام امین، تصمیم خود را مبنی بر خلع برادر اعلام کرد. مأمون نیز در واکنش نسبت به این عمل، امین را از خلافت خلع کرد.

و پس از یک سلسله درگیری‌های نظامی، سرانجام امین در سال ۱۹۸ هجری کشته شد.^{۱۸} بدین ترتیب پس از قتل امین، اختیارات کامل کشور اسلامی در دست مأمون قرار گرفت.

۲. در عصر محمد امین در دوران حکومت امین و سال‌هایی که بین مرگ هارون و حکومت مأمون فاصله شد، برخوردی میان امام و مأموران حکومت عباسی در تاریخ به چشم نمی‌خورد و پیداست که دستگاه خلافت بنی عباس در این سال‌های کوتاه که گرفتار اختلاف داخلی و مناقشات امین و مأمون و خلع مأمون از ولیعهدی و واگذاری آن به موسی فرزند امین بود، فرصتی برای ایذا و آزار علویان عموماً و امام رضا(علیه السلام) خصوصاً نیافت ما می‌توانیم این سال‌ها (۱۹۳ تا ۱۹۸) را ایام آزادی نسبی امام و فرصت خوبی برای فعالیت‌های فرهنگی آن امام بدانیم.^{۱۹}

۳. در عصر مأمونامدر مأمون کنیزی خراسانی به نام «مراجل» بود که در روزهای پس از تولد مأمون از دنیا رفت و مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی‌مادر پرورش یافت. مورخان نوشته‌اند که: مادر وی زشت‌ترین و کثیف‌ترین کنیز در آشپزخانه هارون بود و این خود مؤید داستانی است که علت حامله شدن وی را بازگو می‌کند.^{۲۰} ولادت مأمون در سال ۱۷۰ هجری، یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید، رخ داد و در گذشتش در سال ۲۱۸ هجری رخ داد.

مأمون را پدرش به «جعفر بن یحیی برمکی» سپرد تا او را در دامان خود بپروراند. مری وی «فضل بن سهل» بود که به «ذو الریاستین»^{۲۱} شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید.

خصوصیات مأمون

زندگی مأمون سراسر کوشش و فعالیت و خالی از رفاه و آسایش آنچنانی بود، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده پرورش یافته بود. هرکس زبیده را بشناسد، درمی‌یابد که تا چه حد باید زندگی امین غرق در خوشگذرانی و تفریح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالت چندان برای خود احساس نمی‌کرد و نه تنها به آینده خود مطمئن نبود، بلکه برعکس، این نکته را مسلم می‌پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن در نخواهند داد، از این رو خود را فاقد هرگونه

^{۱۸} - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۸۷.

^{۱۹} - محقق، سید علی، همان کتاب، ص ۶۰.

^{۲۰} - این داستان چنین نقل شده است: زبیده با هارون الرشید شطرنج بازی می‌کرد و چون رشید بازی را باخت، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت‌ترین کنیز آشپزخانه اش همبستر شود. رشید که از این امر بسی کراهت داشت، حاضر شد مالیات‌های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد، ولی زبیده نپذیرفت. رشید به ناچار کنیزی به نام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفر آمیز بود، و با او همبستر شد و مأمون متولد گردید (دمیری، حباه الحیوان). این داستان منافات با آن ندارد که گفته‌اند: مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید، زیرا ولیعهدها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگ‌ترین قلمروها را در اختیار داشتند. مثلاً همین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود (مرتضی الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، ص ۹۷).

^{۲۱} - چون هم وزارت را به عهده داشت و هم فرماندهی کل سپاه را.

پایگاهی که بدان تکیه کند می‌دید، به همین دلیل آستین همت بالا زد و برای آینده به برنامه ریزی پرداخت. مأمون خطوط آینده خود را از لحظه ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایایی برخوردار است که دست وی از آن‌ها کوتاه است.

او از اشتباه‌های امین نیز پند آموخت: مثلاً «فضل» با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود، به مأمون می‌گفت که تو پارسایی و دینداری و رفتار نیکو از خود بروز بده. مأمون نیز همین گونه می‌کرد، هر بار که امین کاری را با سستی آغاز می‌کرد، مأمون همان را با جدیت در پیش می‌گرفت.

در هر حال مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر امثال خویش، و حتی بر تمام عباسیان، برتری یافت. برخی می‌گفتند: در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود.

«ابن ندیم» درباره اش چنین گفته است: «آگاه تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود». از امام علی (علیه السلام) نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می‌گفت، تا بدینجا رسید که فرمود: «هفتمین آن‌ها، از همه شان دانشمندتر خواهد بود».

سیوطی، ابن تغری بردی، و ابن شاکر کتبی نیز مأمون را چنین ستوده‌اند:

به لحاظ دوران‌دیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت و فتوت، «بهترین مرد بنی عباس بود، هر چند همه این صفات را اعتقادش به مخلوق بودن قرآن لکه دار کرده بود».

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود: «...تصمیم گرفته ام ولایتعهد را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که رفتارش را بیش تر می‌پسندم، خط مشی‌ش را می‌ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم و از ضعف و سستیش آسوده خاطریم و او کسی جز «عبدالله» نمی‌باشد. اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش، محمد را می‌طلبند، چه او یکپارچه به دنبال خواهش‌های نفسانی است، دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزکان در رأی او شریک و مؤثر واقع می‌شوند، در حالی که عبدالله شیوه‌ای پسندیده و رأیی اصیل دارد و برای تصدی چنین امری بزرگ شخصی قابل اطمینان است...»^{۲۲}.

با استقرار مأمون بر سریر خلافت، کتاب زندگانی امام (علیه السلام) ورق خورد و صفحه تازه‌ای در آن گشوده شد؛ صفحه‌ای که در آن امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) سال‌هایی را با اندوه و نامایمات بسیار به سر برد.

غاصبین خلافت چه آن‌ها که از بنی امیه بودند و چه بنی عباس بیش‌ترین وحشت و نگرانی را از جانب خاندان علی (علیه السلام) داشتند؛ کسانی که مردم و لا اقل توده انبوهی از آن‌ها خلافت را حق مسلم آنان می‌دانستند و علاوه بر این، هرگونه فضیلتی را نیز در وجود آنان می‌یافتند. این بود که فرزندان بزرگوار علی (علیه السلام) همواره مورد شکنجه و آزار خلفای وقت بودند و سرانجام هم به دست آنان به شهادت می‌رسیدند.

اما مأمون احیاناً اظهار علاقه به تشیع می‌کرد و گردانندگان دستگاه خلافتش هم غالباً ایرانیان بودند که نسبت به آل علی و امامان شیعه علاقه و محبتی خاص داشتند و لذا نمی‌توانست همچون پدران خود، هارون و منصور، امام (علیه السلام) را به زندان بیفکند و مورد شکنجه و آزار قرار دهد، از این رو روش تازه‌ای اندیشید که گرچه چندان بی سابقه نبود و در زمان خلفای گذشته هم تجربه شده بود، اما در هر حال خوش‌نماتر و کم‌محدوتر بود و به همین جهت روش خلفای بعد نیز بر همان مبنا قرار گرفت.

چرا مأمون می‌خواست خلافت را به امام واگذار کند؟...

مأمون تصمیم گرفت امام(علیه السلام) را به «مرو»، مقر حکومت خود، بیاورد و با آن امام طرح دوستی و محبت بریزد و ضمن استفاده از موقعیت علمی و اجتماعی آن امام، کارهای او را تحت نظارت کامل قرار دهد.

دعوت مأمون از امام(علیه السلام) به خراسان

مأمون ابتداءً از امام به صورتی محترمانه دعوت کرد که همراه با بزرگان آل علی به مرکز خلافت بیاید.^{۲۳}

امام(علیه السلام) از قبول دعوت مأمون خودداری ورزید، ولی از سوی مأمون اصرار و تأکیدهای فراوانی صورت گرفت و مراسلات و نامه‌های متعددی رد و بدل شد تا سرانجام امام(علیه السلام) همراه با جمعی از آل ابی طالب به طرف مرو حرکت فرمود.^{۲۴}

مأمون به «جلودی» و یا به نقل دیگر «رجاء بن ابی ضحاک» که مأمور آوردن امام و همراهی کاروان امام شده بود، دستور داده بود که به هیچوجه از ادای احترام به کاروانیان و به خصوص امام(علیه السلام) خودداری نکند، اما امام(علیه السلام) برای آگاهی مردم آشکارا از این سفر اظهار ناخشنودی می‌نمود.

روزی که می‌خواست از مدینه حرکت کند، خاندان خود را گرد آورد و از آنان خواست برای او گریه کنند و فرمود: من دیگر به میان خانواده‌ام برنخواهم گشت.^{۲۵}

آن گاه وارد مسجد رسول خدا شد تا با پیامبر وداع کند. امام چندین بار وداع کرد و باز به سوی قبر پیامبر بازگشت و با صدای بلند گریست.

«مخول سیستانی» می‌گوید: در این حال خدمت امام شرفیاب شدم و سلام کردم و سفربخیر گفتم. فرمود: مخول! مرا خوب بنگر، من از کنار جدم دور می‌شوم و در غربت جان می‌سپارم و در کنار هارون دفن می‌شوم!^{۲۶}

طریق حرکت کاروان امام(علیه السلام) از مدینه به مرو طبق دستور مأمون از راه بصره واهواز و فارس بود (۳)، شاید به این جهت که از جبل (قسمت‌های کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) و کوفه و کرمانشاه و قم^{۲۷}، که مرکز اجتماع شیعیان بود، عبور نکنند.^{۲۸}

^{۲۳} - در مدارک اصیل تاریخی هنگام دعوت امام به مرو، نامی از خلافت یا ولیعهدی آن امام به میان نیامده است و ظاهراً این فکری بوده که بعداً برای مأمون پیش آمده و یا اگر هم قبلاً این فکر را داشته، ابراز نمی‌کرده است. در این میان، تنها بیهقی جریان را به نحو دیگری ضبط کرده، و حتی می‌نویسد: طاهر در عراق با امام به ولایتعهدی بیعت کرد؛ ولی این نقل چندان صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا اولاً طاهر در بغداد بوده و مسیر امام را همه از طریق بصره نوشته‌اند و ثانیاً، نقل بیهقی، از ابتدا بحث از ولیعهدی دارد و سخنی از اصل انتقال خلافت در آن نیست، در حالی که اغلب مورخان می‌نویسند: مأمون به امام ابتداءً پیشنهاد انتقال خلافت می‌کرد. با این حال در بعضی از رساله‌هایی که به فارسی یا عربی در شرح حال آن امام نگاشته شده، مسئله به کلی خلط شده و دعوت از آن امام را رسماً به عنوان دعوت برای قبول خلافت تلقی کرده‌اند (محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام)، ص ۷۲).

^{۲۴} - علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۶۵؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۰۹؛ قتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۴۷.

^{۲۵} - مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۱۷، نیز رک به: علی بن عیسی اربلی، همان کتاب، ج ۳، ص ۹۵.

^{۲۶} - مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۱۷، ۳. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۹۴.

^{۲۷} - مرحوم سید عبدالکریم بن طاووس، صاحب فرجه النری، متوفای ۶۹۳هـ، شرحی در مورد ورود آن امام به قم نقل کرده است که در جای دیگری دیده نمی‌شود. با توجه به این که شیخ صدوق(رحمه الله) که خود قمی بوده و فاصله زیادی هم با زمان آن امام نداشته است، چیزی از آمدن آن امام به قم نقل نمی‌کند، بلکه مسیر دیگری را ذکر می‌کند، نقل ابن طاووس چندان متقن به نظر نمی‌رسد (محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام)، ص ۷۴).

^{۲۸} - محقق، همان کتاب ص ۷۴۷۰.

پیشنهاد خلافت به امام

موجب امام (علیه السلام) روز دهم شوال به مرو رسید. چند فرسنگ به شهر مانده امام مورد استقبال شخص مأمون، فضل بن سهل و گروه کثیری از امرا و بزرگان آل عباس قرار گرفت و با احترام شایانی به شهر وارد شد و به دستور مأمون همه گونه وسائل رفاه و آسایش در اختیار آن امام قرار گرفت.

پس از چند روز که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه گذشت، مذاکراتی بین آن امام و مأمون آغاز شد و مأمون پیشنهاد کرد که خلافت را یکسره به آن امام واگذار نماید.

امام (علیه السلام) از پذیرفتن این پیشنهاد به شدت امتناع کرد.

فضل بن سهل با شگفتی می گفت: خلافت را هیچ گاه چون آن روز بی ارزش و خوار ندیدم، مأمون به علی بن موسی (علیه السلام) واگذار می نمود و او از قبول آن خودداری می کرد.^{۲۹} این گفتوگوها دو ماه طول کشید.^{۳۰}

مأمون که شاید خودداری امام را از پیش حدس می زد گفت:

حالا که این طور است، پس ولیعهدی را بپذیر!

امام فرمود: از این هم مرا معذور بدار.

مأمون دیگر عذر امام را نپذیرفت و جمله ای را با خشونت و تندگی گفت که خالی از تهدید نبود. او گفت:

«عمر بن خطاب وقتی از دنیا می رفت شورا را در میان ۶ نفر قرار داد که یکی از آن ها امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود و چنین توصیه کرد که هرکس مخالفت کند، گردنش زده شود!.. شما هم باید پیشنهاد مرا بپذیری، زیرا من چاره ای جز این نمی بینم»^{۳۱}!

او از این هم صریح تر امام (علیه السلام) را تهدید و اکراه نمود و گفت:

همواره برخلاف میل من پیش می آیی و خود را از قدرت من در امان می بینی. به خدا سوگند اگر از قبول پیشنهاد ولایتعهدی، خودداری کنی تو را به جبر وادار به این کار می کنم، و چنان چه باز هم تمکین نکردی، به قتل می رسانم!!^{۳۲}

امام (علیه السلام) ناچار پیشنهاد مأمون را پذیرفت و فرمود:

«من به این شرط ولایتعهدی تو را می پذیرم که هرگز در امور ملک و مملکت مصدر امری نباشم و در هیچ یک از امور دستگاه خلافت، همچون عزل و نصب حکام و قضاء و فتوا، مداخله ای نداشته باشم»^{۳۳}.

مقام ولیعهدی که هرگز به انجام نرسید

مردم «مرو» خود را برای روزه داری ماه مبارک رمضان سال ۲۰۱ هجری آماده کرده بودند که خبر ولیعهدی امام (علیه السلام) منتشر شد و همه، این بشارت را با سروری آمیخته به شگفت تلقی کردند.

روز دوشنبه هفتم ماه رمضان منشور ولیعهدی به خط مأمون نگاشته شد و در پشت همان ورقه امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نیز با ذکر مقدمه ای پر از اشاره و ایما قبولی خود را اعلام فرمود، ولی یادآوری کرد که این امر به انجام

^{۲۹} - علی بن عیسی اربلی، همان کتاب ج ۳، ص ۶۶؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۱۰؛ فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۴۸.

^{۳۰} - صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۶۱.

^{۳۱} - شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۰؛ علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳، ص ۶۵؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۳۳؛ فتال نیشابوری، همان کتاب، ص ۲۴۸.

^{۳۲} - صدوق، علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۲۶؛ فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۴۷.

^{۳۳} - طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۳۴؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۱۰.

نمی‌رسد!! و آن گاه در کنار همان مکتوب، بزرگان و فرماندهان کشوری و لشگری همچون: یحیی بن اکثم، عبدالله بن طاهر، فضل بن سهل، این عهدنامه را گواهی نمودند.^{۳۴}

آن گاه تشریفات بیعت، طی مراسمی شکوهمند در روز پنجشنبه دهم ماه به عمل آمد و امام بر مسند ولیعهدی جلوس فرمود. اولین کسی که به دستور خلیفه دست بیعت به امام (علیه السلام) داد، «عباس» فرزند مأمون بود و پس از او «فضل بن سهل» وزیر اعظم، «یحیی بن اکثم» مفتی دربار، «عبدالله بن طاهر» فرمانده لشکر و سپس عموم اشراف و رجال بنی عباس که حاضر بودند، با آن امام بیعت کردند.^{۳۵} موضوع ولیعهدی امام هشتم، طبعاً برای دوستان و شیعیان آن امام موجب سرور و شادمانی بود، ولی خود آن امام از این امر اندوهگین و متأثر بود و وقتی که مردی را دید که زیاد اظهار خوشحالی می‌کند، او را نزد خود فراخواند و فرمود:

«دل به این کار میند و به آن خشنود مباش که دوامی ندارد»!^{۳۶}

مشکلات و دشواری های سیاسی مأمونبررسی اوضاع و شرائط سیاسی زمان مأمون نشان می‌دهد که وی با یک سلسله دشواری ها و مشکلات سیاسی رو به رو شده بود و برای رهایی از این بن بست‌ها تلاش می‌کرد. او سرانجام به منظور حل این مشکلات، یک سیاست «چند بعدی» در پیش گرفت که همان طرح ولیعهدی امام رضا (علیه السلام) بود. ذیلاً مشکلات سیاسی مأمون و سپس سیاست «چند بعدی» را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. ناخشنودی عباسیان از مأمون

با آن که به گواهی مورخان، مأمون در افکار عمومی به مراتب از امین شایسته تر و سزاوارتر به خلافت بود، اما بنی عباس با وی مخالف بودند و چنان که نقل کردیم، هارون به تفاوت آشکار بین شخصیت این دو برادر کاملاً توجه داشت و از مخالفت بنی عباس با مأمون شکوه می‌کرد.

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می‌دیدند برادرش امین یک عباسی اصیل به شمار می‌رود: پدرش هارون و مادرش زبیده بود. زبیده خود یک هاشمی و هم نوه منصور دوانیقی بود، او بزرگ‌ترین زن عباسی به شمار می‌رفت. امین در دامان فضل بن یحیی برمکی، برادر رضاعی رشید و متنفذترین مرد دربار اما مأمون: وی، اولاً، در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل بود. ثانیاً مربی و کسی که امورش را تصدی می‌کرد، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند، چه؛ متهم بود به این که مایل به علویان است، ضمناً میان وی و مربی امین، فضل بن ربیعهم، کینه بسیار سختی وجود داشت. این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره مأمون گردید، یعنی فضل بن سهل ایرانی. عباسیان از ایرانیان می‌ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند، از این رو به زودی جای آن ها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند.

^{۳۴} - علی بن عیسی اربلی می‌گوید: من این عهدنامه را به خط امام و مأمون در سال ۶۷۰ هجری مشاهده کردم. وی متن آن را نسخه برداری نموده در کتاب خود، کشف الغمّه، آورده است (ج ۳، ص ۱۲۳-۱۲۸).

^{۳۵} - محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام)، ص ۸۲-۸۷.

^{۳۶} - علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳، ص ۶۷؛ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۲؛ فتال نیشابوری، همان کتاب، ص ۲۴۹. وی، پرورش یافته، و فضل بن ربیع نیز متصدی آموزش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهرورزی نسبت به عباسیان، کسی تردید نداشت.

۲. موقعیت برتر امین

امین دارای دار و دسته ای بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تثبیت قدرتش کار می کردند. این ها عبارت بودند از: دای هایش، فضل بن یحیی برمکی، بیش تر برمکیان (اگر نگوییم همه شان)، مادرش زبیده و بلکه عرب ها. با توجه به این نکته که اینان همان شخصیت های بانفوذی بودند که رشید را تحت تأثیر خود قرار داده و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند، دیگر طبیعی می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند و در نتیجه اطاعت از آنان، مجبور شود که مقام ولیعهدی را به فرزند کوچک تر خود، یعنی امین، بسپارد و فرزند بزرگ تر خود، مأمون را به مقام جانشینی بعد از امین گمارد.

شاید حس گروه گرایی و تعصب نژادی بنی عباس و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر (دای امین) بود که در پیش انداختن ولیعهدی امین، نقش مهمی ایفاء کرد. در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد.

گذشته از این، با توجه به نقشی که مسئله نسب در اندیشه عرب ها دارد، رشید به احتمال قوی در ترجیح امین بر مأمون این جهت را نیز مورد نظر داشته است. برخی از مورخان، این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند:

در سال ۱۷۶ رشید پیمان ولیعهدی را برای مأمون پس از برادرش امین بست. مأمون از لحاظ سنی یک ماه بزرگ تر از امین بود، اما امین، زاده زبیده، دختر جعفر، از زنان هاشمی بود، در حالی که مأمون از کنیزی به نام «مراجل» زاده شده و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان در گذشته بود.

گرچه پدر مأمون مقام دوم را پس از امین برای وی تضمین کرده بود، ولی این امر البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسئله حکومت ایجاد نمی کرد، چه؛ او نمی توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد که روزی پیمان شکنی نکنند، بنابراین آیا مأمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیتش، بر دیگران تکیه کند؟ مأمون چگونه می توانست به حکومت و قدرت دست یابد؟ و در صورت دستیابی، چگونه می بایستی پایه های آن را مستحکم سازد؟!

این ها سؤال هایی بود که پیوسته ذهن مأمون را مشغول می داشت و او می بایست با نهایت دقت و هشیاری و توجه، پاسخ آن ها را بجوید و آن گاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخ ها شروع کند.

۳. موضع علویان در برابر مأمون

طبیعی بود که علویان نه تنها به خلافت مأمون، که به خلافت هیچ یک از عباسیان تن در نمی دادند، زیرا خود، کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی حکومت بودند. به علاوه، مأمون به دودمانی تعلق داشت که قلوب خاندان علی از دست رجال آن چرکین بود، چه؛ از دست آنان بیش از آن چه از بنی امیه دیده بودند، زجر و آزار کشیده بودند. همه می دانیم که بنی عباس چگونه خون های علویان را ریخته، اموالشان را ضبط و خودشان را از شهرهایشان آواره کرده و خلاصه انواع آزارها و شکنجه ها را در حشاش پیوسته روا داشته بودند. برای مأمون همین لکه ننگ کافی بود که فرزند رشید بود؛ کسی که درخت خاندان نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال وجود چند تن از امامان را از ریشه بر افکند.

۴. موضع گروه های عرب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

گروه های عرب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی دادند و این، به این علت بود که چنان که گفتیم مادرش، مریش و متصدی امورش همه غیرعرب بودند، و این امر با تعصب خشک عربی، که همه اقوام و ملل را (بر خلاف تعالیم

قرآن و پیامبر(صلی الله علیه وآله)) زبردست و اسیر نژادی خاص می‌خواست، سازگار نبود؛ خاصه آن که ایرانیان، با نشان دادن استعداد شگرف خویش در تصدی مقامات علمی و سیاسی، میدان را شدیداً بر عناصر مغرور و بی مایه عرب تنگ کرده بودند و با این حساب طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هرکس که به نحوی با آنان در ارتباط باشد، کینه بورزند، از این رو مأمون مورد خشم و نفرت اعراب بود.

۵. کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین به ظاهر یک پیروزی نظامی برای مأمون به شمار می‌رفت، ولی خالی از عکس العمل‌ها و نتایج منفی برضد مأمون و هدف‌ها و نقشه‌های او نبود، به‌ویژه شیوه‌هایی که مأمون برای تشفی خاطر خود اتخاذ کرده بود، به این عکس العمل‌ها دامن می‌زد: او دستور قتل امین را به «طاهر» صادر کرد، و به کسی که سر امین را به حضورش آورد پس از سجده شکر یک میلیون درهم بخشید، سپس دستور داد سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هرکس که برای گرفتن مواجب می‌آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد! مأمون حتی به این امور بسنده نکرد، بلکه دستور داد سر امین را در خراسان بگردانند و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می‌کند!! پس از این نمایش‌ها دیگر از عباسیان و عرب‌ها و حتی سایر مردم چه انتظاری می‌رفت و آنان چه موضعی می‌توانستند در برابر مأمون اتخاذ کنند!

کم‌ترین چیزی که می‌توان گفت، این است که مأمون با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده‌ای، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل کرد و نفرت آنان چه عرب و چه دیگران را برانگیخت.

۶. شورش‌های علویان

در این میان، علویان نیز از فرصت برخوردار شدند و به نفع خود بهره‌برداری کرده، به صف آرای و افزودن فعالیت‌های خود پرداختند. حال شما خوب می‌توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید، به‌ویژه آن که فهرستی از شورش‌های علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود، مورد توجه قرار دهید: ابوالسرایا که روزی در میان حزب مأمون جای داشت، در کوفه سر به شورش برداشت. لشگریانش با هر سپاهی که رو به رو می‌شدند، آن را تار و مار می‌کردند و به هر شهری که می‌رسیدند، آن‌جا را تسخیر می‌کردند. می‌گویند: در نبرد ابوالسرایا دویست هزار تن از یاران خلیفه کشته شدند، درحالی که از روز قیام تا روز گردن زدن وی بیش از ده ماه طول نکشید.

حتی در بصره، که تجمع گاه عثمانیان بود، علویان مورد حمایت قرار گرفتند، به طوری که زیدالنار قیام کرد.

در مکه و نواحی حجاز محمد بن جعفر، ملقب به «دیباج»، قیام کرد که «امیرالمؤمنین» خوانده می‌شد.

در یمن، ابراهیم بن موسی بن جعفر بر خلیفه شورید.

در مدینه، محمد بن سلیمان بن داود بن حسن قیام کرد.

در واسط که بخش عمده مردم آن مایل به عثمانیان بودند، قیام جعفر بن زید بن علی، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی، رخ داد.

در مدائن، محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد.

خلاصه، سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان، به ابتکار خود یا به تقاضای مردم، اقدامی به شورش برضد عباسیان نکرده باشد؛ حتی کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین النهرین و شام که به تفاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوی، همکار و هم‌رزم ابوالسرایا، گرویده ضمن نامه ای به وی نوشتند که در انتظار پیکش نشستند اند تا فرمان او را ابلاغ کند!^{۳۷}

راه حل چند بُعدی

چنان که قبلاً اشاره شد، مأمون برای حل مشکلاتی که شمردیدیم، راه حل چندبُعدی در نظر گرفت. او دریافته بود که برای رهایی از این ورطه، باید چند کار را انجام دهد:

۱. فرو نشانیدن شورش های علویان.
 ۲. گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر این که حکومت عباسیان حکومتی مشروع است.
 ۳. از بین بردن محبوبیت و احترامی که علویان در میان مردم از آن برخوردار بودند.
 ۴. کسب اعتماد و مهر اعراب نسبت به خویش.
 ۵. دوام تأیید و مشروع شمرده شدن حکومت وی از طرف اهالی خراسان و تمام ایرانیان.
 ۶. راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهانشان.
 ۷. تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون؛ چه؛ او بر اثر کشتن برادر، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود.
 ۸. ایجاد مصونیت برای خویشتن در برابر خطری که او را از سوی شخصیتی گران قدر تهدید می کرد. آری مأمون از شخصیت با نفوذ امام رضا(علیه السلام) بسیار بیم داشت و می خواست خود را از این خطر در امان نگاه دارد.
- بدین ترتیب با ولیعهدی امام رضا(علیه السلام) و شرکت او در حکومت، این هدف ها تأمین می شد، زیرا با شرکت آن امام که در رأس علویان قرار داشت در حکومت، علویان خلع سلاح می شدند و شعارهایشان از دستشان گرفته می شد و محبوبیتی که در اثر قیام در بین مردم داشتند، از بین می رفت.
- از سوی دیگر، مأمون از طرف خراسانیان و عموم ایرانیان که طرفدار اهل بیت بودند، مورد تأیید واقع می شد و نیز چنین وانمود می کرد که اگر برادر خویش را کشته، هدفش تفویض حکومت به اهل آن بوده است.
- از همه این ها گذشته، با آوردن امام رضا(علیه السلام) به مرو و کنترل فعالیت های او، از خطر او ایمن می شد. تنها اعراب و عباسیان می ماندند که مأمون می توانست به کمک ایرانیان و علویان در برابر آنان مقاومت کند.

نقد و بررسی

قرائن و نشانه های روشنی در دست است که صداقت و اخلاص مأمون را در طرح ولایتعهدی امام رضا(علیه السلام) کاملاً مشکوک می سازد:

- راستی اگر مأمون صادقانه و از روی عقیده و ایمان می خواست خلافت را به علی بن موسی(علیه السلام) منتقل کند:
۱. چرا همان طور که امام(علیه السلام) در مدینه بود، این کار را نکرد و آن امام را با اکراه تحت نظر مأمورین به مرو آورد، درحالی که می توانست در مرو به نام امام(علیه السلام) خطبه بخواند و خطه ایران را به نمایندگی از طرف امام نگه داری کند و امام(علیه السلام) هم در مدینه، در پایگاه «نبوت»، خلافت پیامبر را به عهده بگیرد؟

^{۳۷} - مرتضی الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، ص ۱۲۳۹۷ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.

۲. چرا دستور داد امام(علیه السلام) را از طریق بصره و اهواز و فارس که اتفاقاً راهی سخت و گرم و ناراحت کننده دارد و احتمالاً از میان کویر لوت به خراسان و مرو می‌رسد، عبور دهند و از قم عبور نکنند؟^{۳۸} در حالی که در کوفه و قم از امام(علیه السلام) استقبال بیش تری می‌شد و موقعیت برای هدف ظاهری مأمون آماده تر می‌گشت؟

۳. چرا در نخستین دور مذاکرات که پیشنهاد خلافت را به امام می‌داد، خود را ولیعهد قرار داد، در صورتی که می‌بایست ولایتعهدی بعد از امام رضا(علیه السلام) را به امام جواد(علیه السلام) و اگذار و یا لاقبل به اختیار امام بگذارد؟

۴. ولیعهد بودن امام(علیه السلام) آن هم با آن شرط که امام در هیچ کار حکومتی دخالت نکند چه مقدار امت اسلامی را به واقع و حقیقت نزدیک می‌کرد؟ با توجه به این که عمر امام(علیه السلام) در حدود ۲۰ سال بیش تر از مأمون بود و طبعاً روی حساب های عادی پیش بینی می‌شد که امام(علیه السلام) زودتر از مأمون از دنیا رحلت کند و در نتیجه هرگز خلافت به آل علی نمی‌رسید.

۵. مأمون اگر از روی اعتقاد و ایمان اقدام می‌کرد، چرا وقتی مواجه با امتناع امام(علیه السلام) شد، دست به تهدید زد و امام را با جبر واکراه به قبول ولیعهدی وادار کرد؟

۶. چرا وقتی امام علی بن موسی الرضا به هر سبب به شهادت رسید، مأمون که همان ارادت را به امام جواد(علیه السلام) اظهار می‌کرد، مقام ولیعهدی را به آن امام تفویض نکرد؟

۷. چرا مأمون در جریان مشهور نماز عید، امام را از راه بازگردانید و نخواست توجه توده مردم به آن امام جلب شود؟

۸. چرا وقتی مأمون از مرو به طرف بغداد حرکت کرد نگذاشت که امام در مرو بماند؟ اگر حقیقتاً امام ولیعهد بود، چه مانعی داشت که در مرو باشد و این قسمت از کشور را تحت نظر داشته باشد؟

این ها سوالاتی است که شاید ابتداءً سهل و ساده به نظر برسد، ولی دقت در آن ها می‌تواند به خوبی روشن سازد که مأمون در این اقدام مخلص و راستگو نبود، بلکه موجبات دیگری در میان بود که او را بدین کار وامی‌داشت^{۳۹}.

دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی

هنگامی امام رضا(علیه السلام) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که دید اگر امتناع ورزد، نه تنها جان خویش را به رایگان از دست می‌دهد، بلکه علویان و دوستداران امام نیز همگی در معرض خطر واقع می‌شوند.

بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند، زیرا امت اسلامی به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز بسیار داشت. اینان بایستی باقی می‌ماندند تا برای مردم چراغ راه و رهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه‌ها باشند.

آری، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند، چه؛ در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده و در قالب بحث های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خدانشناسی، ارمغان کفر و الحاد می‌آورد، از این رو بر امام لازم بود که برجای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امت به انجام برساند و دیدیم که امام نیز با وجود کوتاه بودن دوران زندگی پس از ولیعهدی چگونه عملاً وارد این کارزار شد.

حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می‌سپرد، این فداکاری معلوم نیست همچون شهادت حیاتبخش و گره گشای سید شهیدان، گرهی از کار بسته امت می‌گشود.

^{۳۸} - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۹۴.

^{۳۹} - محقق، همان کتاب، ص ۱۳۸ ۱۴۱.

علاوه بر این، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می‌رفت دائر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای دارند.

دیگر از دلائل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که مردم، خاندان پیامبر(صلی الله علیه وآله) را در صحنه سیاست حاضر ببینند و به دست فراموشیشان نسپارند، و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود فقط علما و فقهایی هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی‌آیند. شاید امام نیز در پاسخی که به سؤال «ابن عرفه» داد، نظر به همین مطلب داشت. ابن عرفه از امام پرسید:

ای فرزند رسول خدا! به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهدی شدی؟

امام پاسخ داد: همان انگیزه ای که جدم علی(علیه السلام) را وادار به ورود در شورا نمود^{۴۰}.

گذشته از همه این‌ها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه شناساند و با افشا ساختن نیت و هدف های وی در کارهایی که انجام می‌داد، هرگونه شبهه و تردیدی را از ذهن مردم زدود.

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت؟

این‌ها که گفتیم، هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی‌باشد، بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد، او می‌دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دار و دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از مقام، جانش نیز از آسیب آنان محفوظ نخواهد ماند. امام به خوبی درک می‌کرد که مأمون به هروسيله ای که شده، در مقام نابودی وی جسمی یا معنوی نخواهد آمد.

تازه اگر هم فرض می‌شد که مأمون هیچ نیت شومی در دل ندارد، چنان که گفتیم، با توجه به سن امام، امید زیستش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می‌نمود. پس این‌ها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود.

از همه این‌ها گذشته اگر فرض را بر این بگذاریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می‌داشت، ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که از شیوه حکم رانی وی خشنود نبودند، حتمی بود. همچنین توطئه های عباسیان و دار و دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا برضدحکومت امام که برنامه اش اجرای احکام خدا به شیوه جدش پیامبر(صلی الله علیه وآله) و علی(علیه السلام) بود، امام را با مشکلات زیانباری رو به رو می‌ساخت.

فقط اتخاذ موضع منفی درست بود

با توجه به تمام آن چه گفته شد، درمی‌یابیم که برای امام(علیه السلام) طبیعی بود که اندیشه رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر بیرون کند، زیرا نه تنها هیچ یک از هدف های وی را به تحقق نمی‌رساند، بلکه برعکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدف ها و آمالشان نیز می‌گردد.

بنابراین، اقدام مثبت در این جهت یک عمل انتحاری و بی منطق قلمداد می‌شد.

مواضع منفی امام در برابر ترفند مأمون

حال با توجه به این که امام رضا(علیه السلام) در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری نداشت و نمی‌توانست این مقام را وسیله رسیدن به اهداف مقدس خویش قرار دهد و از سویی هم امام نمی‌توانست ساکت بنشیند و در برابر اقدامات دولتمردان، چهره موافق نشان بدهد، پس بایستی برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود^{۴۱}.

^{۴۰} - ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۶۴؛ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۴۱؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۴۰.

^{۴۱} - مرتضی الحسینی، سیدجفر، همان کتاب، ص ۱۶۲ ۱۶۵ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.

امام رضا(علیه السلام) به صورت‌های گوناگونی برای خنثی کردن توطئه‌های مأمون موضع گرفت که مأمون آن‌ها را قبلاً به حساب نیاورده بود. اینک این موضع‌گیری‌ها:

نخستین موضع‌گیری

امام تا وقتی که در مدینه بود، از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی‌باشد. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده‌اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود.

اتخاذ چنین موضع سرسختانه‌ای برای آن بود که دیگران بدانند که امام دستخوش نیرنگ مأمون قرار نمی‌گیرد و به خوبی به توطئه‌ها و هدف‌های پنهانیش آگاهی دارد. با این شیوه، امام توانسته بود شک مردم را پیرامون آن رویداد برانگیزد.

موضع‌گیری دوم

اگر چه مأمون از امام خواسته بود که از خانواده‌اش هر کس را که می‌خواهد همراه خویش به مرو بیاورد، ولی امام با خود هیچ کس، حتی فرزندش جواد(علیه السلام) را هم نیاورد، درحالی که آن یک سفر کوتاه نبود، بلکه سفر و مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که می‌بایست امام طبق گفته مأمون رهبری امت اسلامی را به دست بگیرد.

موضع‌گیری سوم

در ایستگاه نیشابور، امام با نمایانندن چهره محبوبش برای ده‌ها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال‌کننده، روایت زیر را خواند:

خداوند متعال می‌فرماید: کلمه توحید (لا اله الا الله) دژ من است، و هر کس به دژ من داخل شود، از کیفرم مصون می‌ماند. در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام، نوشتند. جالب توجه آن که می‌بینیم امام در آن شرائط هرگز مسائل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد، از نماز و روزه و این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید و نیز مردم را به زهد در دنیا و امثال آن تشویق نکرد و با آن که داشت به یک سفر سیاسی به مرو می‌رفت، هرگز مسائل سیاسی یا شخصی خویش را با مردم در میان نهاد.

به جای همه این‌ها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسئله‌ای معطوف کرد که مهم‌ترین مسائل در زندگی حال و آینده‌شان به شمار می‌رفت.

آری، امام در آن شرائط حساس فقط بحث «توحید» را پیش کشید، چه؛ توحید پایه هر زندگی با فضیلتی است که ملت‌ها به کمک آن از هر نگون بختی و رنجی، رهایی می‌یابند و اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است. ضمناً، با توجه به کلامی که چند لحظه بعد فرمود، می‌خواست بفهماند که جامعه وسیع و پر تکاپوی اسلامی آن روز، از حقیقت توحید عاری و خالی است.

رابطه مسئله ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناقه امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنان که مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می‌اندیشیدند، ناگهان ناقه ایستاد و امام سر از عماری (کجاوه) بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد و با صدای رسا گفت:

«کلمه توحید شروطی هم دارد، من از جمله شروط آن هستم».

در این جا امام یک مسئله بنیادی دیگری را عنوان کرد: مسئله «ولایت» را که چون تنه‌ای برآمده از ریشه درخت توحید است.

آری، اگر ملت خواهان زندگی بافضیلتی است، پیش از آن که مسئله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل شود، هرگز آموزش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگرند، جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت‌هایی خواهد بود که برای خویشتن حق قانون گذاری که مختص خداست، قائل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی، نکبت، شقاوت، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید...

اگر به راستی رابطه ولایت با توحید را درک کنیم، خواهیم یافت که گفته امام: «و من از جمله شروط آن هستم» با یک مسئله شخصی به نفع خود او سر و کار نداشت، بلکه با این بیان می‌خواست یک موضوع اساسی و کلی را خاطر نشان کند، لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله سند آن را هم ذکر کرد و به ما فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرش و جدش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است. چنین شیوه‌ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد، مگر در موارد بسیار نادری مانند این جا که امام می‌خواست مسئله «رهبری امت» را به مبدأ اعلی و خدا پیوسته سازد و ضمناً شجره نامه تاریخی امامت معصوم را به امت اسلامی معرفی کند.

امام در شهر نیشابور برای بیان این حقیقت از فرصت حساسی که به دست آمده بود، حکیمانه سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا، پاسدار دژ توحید معرفی کرد. بنابراین، بزرگ‌ترین هدف مأمون را با این آگاهی بخشیدن به توده‌ها درهم کوبید، زیرا او می‌خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس یک حکومت مشروع و اسلامی است.

موضع گیری چهارم

امام (علیه السلام) چون به مرو رسید، ماه‌ها گذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می‌گفت. نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولیعهدی هیچ کدام را نمی‌پذیرفت تا آن که مأمون با تهدیدهای مکرر به قصد جانش برخاست. امام با این گونه موضع گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار داد. امام گفت: می‌خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده، بلکه این دنیاست که از پی او روان شده است. با این رویه به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت آمیز نیست و در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بردارد. در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می‌خواست انجام دهد، به تزلزل در لنداخت. علاوه بر این، در دل مردم نیز برضد مأمون و کارهایش شک و تردید افکند.

موضع گیری پنجم

امام رضا (علیه السلام)، به این‌ها نیز بسنده نکرد، بلکه در هر فرصتی تأکید می‌کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل، به ولیعهدی رسانده است.

افزون بر این، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاه می‌ساخت که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. امام به صراحت می‌گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد. این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود.

امام تنها به گفتار بسنده نمی‌کرد، بلکه رفتارش نیز در طول مدت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می‌کرد. بدیهی است که این‌ها همه عکس نتیجه‌ای را که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می‌داشت، به بار می‌آورد.

موضع گیری ششم

امام(علیه السلام) از کوچک ترین فرصتی که به دست می آورد سود جسته، این معنا را به دیگران یادآوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی به وی، کار مهمی نکرده، جز آن که در راه برگرداندن حق مسلم او، که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود، گام برداشته است، بنابراین امام پیوسته مشروع نبودن خلافت مأمون را به مردم خاطر نشان می ساخت.

موضع گیری هفتم

امام برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قائل شد که طی آن ها از مأمون چنین خواسته بود: امام هرگز نه کسی را بر مقامی گمارد، نه کسی را عزل کند، نه رسم و سنتی را براندازد و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد، بلکه از دور مشاور در امر حکومت باشد.

مأمون نیز تمام این شروط را پذیرفت. بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدف های مأمون خط بطلان کشید، زیرا اتخاذ چنین موضعی دلیل گویایی بود بر امور زیر:

الف. اعتراف نکردن به مشروع بودن سیستم حکومتی وی.

ب. سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی کرد.

ج. مأمون برخلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را به نام امام و به دست او انجام دهد.

د. امام هرگز حاضر نبود تصمیم های قدرت حاکم را اجرا سازد.^{۴۲}

شرائط خاص فرهنگی جامعه اسلامی در عصر عباسیان ...

شرائط خاص فرهنگی جامعه اسلامی در عصر عباسیان

باین که اسلام در عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله) از محیط حجاز بیرون نرفت، ولی چون زیربنایی محکم و استوار داشت، بعد از رحلت آن امام به سرعت رو به گسترش نهاد، آنچنان که در مدت کوتاهی سراسر دنیای متمدن آن عصر را فراگرفت و باقیمانده تمدن های پنج گانه عظیم روم، ایران، مصر، یمن، کلد و آشور را که در شمال، شرق، غرب و جنوب حجاز بودند، در کوره داغ خود فرو برد تا آن چه خرافه و ظلم و انحراف و فساد و استبداد بود، بسوزد و آن چه مثبت و مفید بود، زیر چتر تمدن شکوهمند اسلامی با صبغه الهی و توحیدی باقی بماند، بلکه رشد و نمو یابد.

طبیعت علم دوستی اسلام سبب شد که به موازات پیشرفت های سیاسی و عقیدتی در کشورهای مختلف جهان، علوم و دانش های آن کشورها به محیط جامعه اسلامی راه یابد و کتب علمی دیگران از یونان گرفته تا مصر و از هند تا ایران و روم به زبان تازی، که زبان قرآن بود، ترجمه شود.

علمای اسلام که فروغ اندیشه خود را از مشعل قرآن گرفته بودند، دانش های دیگران را مورد نقد و بررسی قرار دادند و ابتکارات و ابداعات جدید و فراوانی بر آن افزودند و بر «ماده» فرهنگ و تمدن گذشته، «صورت» نو و صبغه اسلامی زدند. ترجمه آثار علمی دیگران از زمان حکومت امویان (که خود با علم و اسلام بیگانه بودند) شروع شد و در عصر عباسیان، مخصوصاً زمان هارون و مأمون، به اوج خود رسید (همان گونه که در این زمان وسعت کشور اسلامی به بالاترین حد خود در طول تاریخ رسید).

^{۴۲} - مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص ۱۶۸ ۱۸۳، با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.

البته این حرکت علمی چیزی نبود که بهوسیله عباسیان یا امویان پایه گذاری شده باشد، این؛ نتیجه مستقیم تعلیمات اسلام در زمینه علم بود که برای علم و دانش، وطنی قائل نبود و به حکم: «أَطْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ وَأَطْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِسَفْكِ الْمُهْجِ وَخَوْضِ اللَّجَجِ»، مسلمانان را به دنبال آن می فرستاد. هرچند در دورافتاده ترین نقاط جهان یعنی چین، و با پرداختن هرگونه بها در این راه، حتی خون قلب بود.

در تواریخ آمده است که مأمون شبی ارسطاطالیس، فیلسوف مشهور یونانی را در خواب دید، از او مسائلی پرسید و چون از خواب برخاست، به فکر ترجمه کتاب های آن فیلسوف افتاد، نامه ای به پادشاه روم نوشت و از وی خواست مجموعه ای از علوم قدیم که در بلاد روم بود، برای او بفرستد. پادشاه روم پس از گفتگوی بسیار، این درخواست را پذیرفت. مأمون جمعی از دانشمندان را مانند «حجاج بن مطر» و «ابن بطریق» و «سلما»، سرپرست «بیت الحکمه» (کتابخانه بسیار بزرگ و مشهور بغداد) را مأمور انجام این مهم نمود.

آنان آن چه را از بلاد روم یافتند و پسندیدند جمع آوری کرده، نزد مأمون فرستادند و مأمون دستور ترجمه آن ها را داد^{۴۳}. بدون شک خواب های سیاست بازان کهنه کاری همچون مأمون، ساده نیست و قاعدتاً جنبه سیاسی دارد! آن ها در این خواب ها اموری را می بینند که پایه های کاخ بی دادگری شان را محکم می سازد و به هرحال، این عمل مأمون از نظر تحلیل سیاسی احتمالاتی دارد:

۱. مأمون برای این که خود را مسلمانی طرفدار علم و دانش قلمداد کند، دست به این کار زد تا از این طریق امتیاز و وجهه ای کسب کند.

۲. او می خواست به این وسیله یک نوع سرگرمی برای مردم در برابر مشکلات اجتماعی و خفقان سیاسی درست کند.

۳. هدف او جلب افکار اندیشمندان و متفکران جامعه اسلامی به سوی خود و در نتیجه تقویت پایه های حکومت بود.

۴. او می خواست از این طریق دکانی در برابر مکتب علمی اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) که در میدان علم و دانش در اوج شهرت بودند، باز کند و بدینوسیله مشتریان آن مکتب را کم کند و از فروغ آن بکاهد.

۵. او می خواست ثابت کند که دستگاه خلافت بنی عباس شایستگی حکومت بر کشورهای ایران، روم و مصر را دارد.

البته منافاتی در میان این احتمالات پنج گانه نیست و ممکن است همه آن ها مورد توجه مأمون بوده، ولی علت هرچه باشد، در این مسئله شک نیست که او در ترجمه کتاب های یونانی کوشش بسیار نمود، و پول زیادی در این راه صرف کرد، به طوری که می گویند گاه در مقابل وزن کتاب ها طلا می داد، و به قدری به ترجمه کتاب ها توجه داشت که روی هر کتابی که به نام او ترجمه می شد علامتی می گذاشت و مردم را به خواندن و فرا گرفتن آن علوم تشویق می کرد، با حکما خلوت می نمود و از معاشرت آن ها اظهار خشنودی می کرد^{۴۴} و به این ترتیب نشر علوم و دانش های دیگران، در کنار دانش های اسلامی، مسئله مطلوب روز شد، حتی اشراف و اعیان دولت که معمولاً شامه تیز و حساسی در این گونه امور دارند، خط مأمون را تعقیب کردند، ارباب علم و فلسفه، منطق را گرمی داشتند و در نتیجه، مترجمین بسیاری از عراق، شام، ایران به بغداد آمدند^{۴۵}.

^{۴۳} - ابن ندیم، الفهرست، قاهره، المکتبه التجاریه الکبری، ص ۳۵۳.

^{۴۴} - جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، ج ۳، ص ۲۱۶.

^{۴۵} - مجموعه آثار دومین کنگره جهانی امام رضا (علیه السلام)، ۱۳۶۶ ه. ش، مقاله آیت الله ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۴۲۸-۴۳۲ با اندکی تلخیص و تغییر در عبارات.

«جرجی زیدان» مورخ مشهور مسیحی در این زمینه می‌نویسد:

هارون الرشید (حک ۱۷۰ تا ۱۹۳) موقعی به خلافت رسید که به واسطه آمد و شد دانشمندان و پزشکان هندی و ایرانی و سریانی به بغداد، افکار مردم تاحدی پخته شده بود و توجه اذهان عمومی به علوم و کتب پیشینیان توسعه یافته بود. دانشمندان غیرمسلمان که زبان عربی آموخته بودند و با مسلمانان معاشرت داشتند، آنان را به فراگرفتن علوم گذشته تشویق می‌کردند، ولی باز هم مسلمانان از توجه به علوم بیگانه جز علم پزشکی بیم داشتند، چه، فکر می‌کردند که جز طب، علوم بیگانه دیگر، مخالف اسلام است. با اینهمه، چون پزشکان نزد خلفا مقرب شدند و غالب آنان دوستدار منطق و فلسفه بودند و از آن علم بهره ای داشتند، خواه ناخواه خلفا را به شنیدن مطالب منطقی و فلسفی مشغول می‌داشتند. رفته رفته خلفا با فلسفه و منطق آشنا شدند و با آن خو گرفتند، تا آن جا که اگر کشوری یا شهری را فتح می‌کردند، کتاب های آن جا را آتش نمی‌زدند و نابود نمی‌ساختند، بلکه دستور می‌دادند کتاب ها را به بغداد بیاورند و به زبان عربی ترجمه کنند، چنان که هارون پس از فتح «آنکارا» و «عموریه» و سایر شهرهای روم کتاب های بسیاری در آن بلاد به دست آورده، آن ها را به بغداد حمل کرد و طیب خود، «یوحنا بن ماسویه» را دستور داد آن کتاب ها را به عربی ترجمه کند. اما کتاب های مزبور، راجع به طب یونانی بود و چیزی از فلسفه در آن یافت نمی‌شد.

در زمان هارون کتاب «اقلیدس» برای مرتبه اول توسط «حجاج بن مطر» به عربی ترجمه شد و این ترجمه را «هارونی» می‌گویند و بار دیگر در زمان مأمون آن کتاب به عربی ترجمه شد و این دومی را «هأمونی» می‌خوانند. «یحیی بن خالد برمکی» در زمان هارون کتاب «مجسطی» را به عربی ترجمه کرد و عده ای آن کتاب را تفسیر کردند و چون به خوبی از عهده برنیامدند، هارون «ابا حسان» و «سلما»، مدیر بیت الحکمه، را به آن کار گماشت و آنان مجسطی را با دقت تصحیح و تفسیر نمودند.

مأمون و فلسفه و منطق

کتاب های فلسفی در زمان مأمون ترجمه شد و آن هم به خاطر علاقه مندی خود مأمون به آن کار بود. از آغاز اسلام مسلمانان به آزادی گفتار و فکر و مساوات معتاد بودند و اگر هریک از آنان درباره امور سیاسی و غیره فکری به خاطرش می‌رسید، بی پروا آن را به خلیفه و یا امیر ابراز می‌کرد و ابهت مقام فرمانروایی او را از این کار باز نمی‌داشت، همین قسم در امور دینی نیز آزادی عقیده داشتند و اگر کسی چیزی از معنای آیه و یا حدیث درک می‌کرد و آن را مخالف نظر دیگران می‌دید، نظر خود را آشکارا می‌گفت و با مخالفان مناظره و مجادله می‌کرد و همین آزادی فکر و عقیده، سبب پیدایش مذاهب مختلف گشت، به قسمی که پس از انقضای دوره صحابه و آغاز قرن دوم هجری فرقه های متعددی در جهان اسلام پدید آمد که از جمله آن ها فرقه «معتزله» بود. معتزله گروه بسیاری بودند که اساس مذهب آنان تطبیق دین و عقل می‌باشد و اگر با دقت در افکار و عقاید آنان مطالعه شود، معلوم می‌گردد که بعضی از افکار و آرای آنان با جدیدترین آرای انتقادی مذهبی امروز موافق در می‌آید.

مأمون و معتزله

مذهب اعتزال در اواخر قرن اول هجری پدید آمد و چون اصول این مذهب پیروی از احکام عدل و منطق بود، لذا در مدت کوتاهی پیروان زیادی پیدا کرد و در زمینه فقه، منصور عباسی با پیروان طریقه رأی و قیاس موافق بود و از همین رو ابوحنیفه را پیش انداخته و با نظر او همراه شد. این فکر و نظر منصور پس از وی نیز در میان عباسیان باقی ماند. اتفاقاً مذهب معتزله با این طریقه (پیروی از رأی و قیاس) بسیار نزدیک است، چون طایفه مزبور کوشش داشتند عقاید خود را با ادله عقلی ثابت کنند و بدین جهت هرکس را که مطلع از منطق و گفته های ارسطو می‌دیدند، دنبال او را می‌گرفتند و از او

برای تأیید نظر خود و جدال با مخالفان استمداد می‌کردند. در زمان خلافت مهدی به علت کثرت زنادقه، این فکر (پیروی از منطق) بیش تر شایع شد.

طایفه برامکه نیز از پیروان رأی و قیاس بودند و طبعاً به علم توجه و اشتیاق داشتند، و بدان جهت پیش از مأمون به ترجمه کتاب های علمی مشغول شدند و در خانه های خویش انجمن مباحثه و مناظره تشکیل دادند. ظاهراً هارون با این کار آنان موافق نبود و برامکه از بیم وی، تظاهر به آن عمل نمی‌کردند.

همین که مأمون خلیفه شد (حک ۱۹۸ تا ۲۱۸) اوضاع تغییر یافت. چه؛ مأمون مرد با هوش و مطلعی بود و به طریقه قیاس میل وافر داشت و بسیاری از کتب قدیم را که قبل از وی ترجمه شده بود، مطالعه و بررسی کرده بود و در نتیجه بیش از پیش به طریقه قیاس متمایل گشت و سرانجام مذهب معتزله را پذیرفته و بزرگان آن طایفه (ابی الهذیل علاف، ابراهیم بن سیار و غیره) را به خود نزدیک ساخت و مجالس مناظره با علمای علم کلام تشکیل داد و در مذهب اعتزال پابرجا ماند و پیروان آن طریقه را همراهی کرد. در اثر این توجه مأمون، حرف هایی که اظهار آن (به علت بیم از فقهای عامه) ممکن نبود، بی پرده در میان مردم شایع شد و از آن جمله؛ صحبت از مخلوق بودن قرآن بود که یکی از دعاوی معتزله می باشد. اتفاقاً مأمون پیش از رسیدن به مقام خلافت، به آن موضوع (خلق قرآن) معتقد بود و مسلمانان می‌ترسیدند که مبدا مأمون خلیفه شود و آن عقیده را ترویج کند، تا حدی که «فضیل بن عیاض» علناً می‌گفت: من از خدا برای هارون طول عمر می‌خواهم تا از شر خلافت مأمون در امان باشم.

اما بالاخره مأمون خلیفه شد و به پیروی از معتزله تظاهر کرد. فقهای عامه که این را دیدند، جار و جنجال برپا کردند و چون اکثریت مسلمانان نیز برخلاف معتزله بودند، این هیاهو برای مأمون تولید زحمت کرد. مأمون که نمی‌توانست از نظر خود برگردد، از راه مناظره و مباحثه علمی وارد شد و مجالس بحث و گفتگو تشکیل داد تا گفته های طرفین با عقل و منطق سنجیده شود و برای تأیید مباحث منطقی، دستور ترجمه کتب فلسفی و منطقی را صادر کرد تا هرچه زودتر از یونانی به عربی ترجمه شود و خود نیز آن ترجمه ها را مطالعه می‌کرد و عقیده اش درباره معتزله در اثر مطالعه کتب مزبور محکم تر می‌گشت، ولی این تمهیدات در جلب عامه مردم به عقاید مأمون، تأثیر چندانی نداشت و زمانی که مأمون این را دانست و از مماشات نومید شد، به قوای قهریه دست زد و در اواخر خلافت خویش با مخالفان اعتزال به خشونت رفتار کرد و هنگامی که خارج از بغداد بود، به «اسحاق بن ابراهیم»، والی بغداد، دستور داد قضات و شهود و اهل علم را امتحان کند و هرکدام آنان که به مخلوق بودن قرآن اقرار دارد، آزاد گردد و کسانی که آن عقیده را ندارند، به آنان تعلیم داده شود.^{۴۶}

با توجه بدانچه گفتیم، چنان به نظر می‌رسد که مأمون به علت کثرت اطلاعات و آزادی عقیده و تمایل به قیاس عقلی، از ترجمه علوم یونانی به عربی باک نداشت و ابتداءً برای تأیید مذهب معتزله به ترجمه کتب منطق و

فلسفه دست زد، سپس به ترجمه کلیه تألیفات ارسطو از فلسفه و غیره پرداخت

و بدین گونه در اوائل قرن سوم هجری، ترجمه آن کتاب ها آغاز گشت. معتزله مانند تشنه ای که به آب برسد، مطالب فلسفی ارسطو را دریافتند و آن را کاملاً بررسی و مطالعه کردند و در نتیجه برای مبارزه با مخالفان، حربه تازه ای به دست آوردند.^{۴۷}

^{۴۶} - درباره فتنه خلق قرآن در سیره امام هادی(علیه السلام) به تفصیل بحث کرده ایم.

^{۴۷} - جرجی زیدان، همان کتاب، ج ۳، ص ۲۱۲ تا ۲۱۵.

ترجمه کتب علمی خارجی

دکتر «ابراهیم حسن» نیز در این باره چنین می‌نویسد:

ترجمه کتاب های بیگانه به زبان عربی در دوران امویان رواجی نداشت «خالد بن یزید بن معاویه» نخستین کسی بود که طب و شیمی را به زبان عربی درآورد، وی گروهی از یونانیان مقیم مصر را فراخواند و خواست تا بسیاری از کتاب های یونانی و مصری را که از شیمی عملی سخن داشت، برای او به عربی برگردانند. وی کوشش می‌کرد تا از راه شیمی طلای مصنوعی به دست آورد. در دوران «عبدالملک مروان» دفترهای دولت را که تا آن روز به فارسی و یونانی بود، به زبان عربی برگرداندند و دیوان مصر را نیز که به زبان مصری و یونانی بود، به عربی ترجمه کردند.

زمانی که دولت عباسی روی کار آمد، از آن جا که این دولت رو به پارسیان داشت، عربان و پارسیان در پایتخت ایشان با هم اختلاط و آمیزش یافتند و خلفا به دانستن علوم یونان و ایران رغبت نشان دادند. «منصور» فرمان داده بود تا چیزی از کتاب های بیگانه را ترجمه کنند. «حنین بن اسحاق» بعضی از کتاب های «سُقراط» و «جالینوس» را برای وی به عربی برگرداند. «ابن مُقَفَّع»، «کلیله» را به عربی درآورد و نیز کتاب «أفلیدس» را ترجمه کرد و جز «ابن مقفع» بسیاری دیگر از دانشمندان نیز در کار ترجمه متون به زبان فارسی شهرتی یافتند، مانند خاندان نوبختیان و حسن بن سهل (وزیر مأمون) و احمد بن یحیی بلاذری (مؤلف فتوح البلدان) و عمرو بن فرخان طبری. در دوران هارون، ترجمه رواجی دیگر یافت: از بعضی از شهرهای بزرگ روم کتاب هایی به تصرف وی افتاد و او گفت: از کتاب های یونان هرچه به دست آمد ترجمه کنند. تشویقی نیز که برمکیان از مترجمان می‌کردند و ایشان را عطا‌های خوب می‌دادند، در رواج ترجمه مؤثر بود. خود مأمون هم ترجمه می‌کرد. او مخصوصاً به ترجمه کتاب های یونانی و ایرانی علاقه داشت و کسانی را به قسطنطنیه فرستاد تا کتاب های کمیاب فلسفه و هندسه و موسیقی و طب را بیاورند. «ابن ندیم» می‌گوید: میان مأمون و پادشاه روم نامه هایی رد و بدل شد و از او خواست تا از علوم قدیم که در خزانه روم بود، کتاب هایی بفرستد و او از پس امتناع پذیرفت و مأمون گروهی را که «حجاج بن مطر» و «ابن بطریق» و «سلما»، سرپرست «دارالحکمه»، از آن جمله بودند، فرستاد تا از آن کتاب‌ها هرچه خواستند برگرفتند و چون نزد مأمون بردند، دستور داد تا آن ها را به عربی برگردانند. و آنان نیز این کار را کردند. «قسطنطین بن لوقا» در کار ترجمه از یونانی و سریانی و کلدانی نظارت داشت و یحیی بن هارون مراقب ترجمه های فارسی بود. تشویق و تأیید مترجمان، خاص مأمون نبود که مردم به دین ملوک می‌رفتند و بسیاری از کتاب ها به همت توان گران به عربی ترجمه گردید. از آن جمله محمد و احمد و حسن پسران «شاکر» منجم بودند که مال بسیاری برای فراهم کردن کتاب های ریاضیات دادند و در هندسه و موسیقی و نجوم آثار گران بها داشتند، هم آن ها «حنین بن اسحاق» را به دیار روم فرستادند تا کتاب های کمیاب بیاورد.

در دوران مأمون ریاضی دان های بزرگ پدید آمدند که محمد بن موسی خوارزمی از آن جمله بود. وی نخستین کسی بود که درباره جبر مطالعات منظم کرد و آن را از علم حساب جدا کرد. رواج ترجمه یک نتیجه طبیعی داشت که بسیاری از مسلمانان درباره ترجمه ها بحث و تحقیق کردند و بر آن حاشیه زدند و خطاها را به اصلاح آوردند که از آن جمله «یعقوب بن اسحاق کندی» را باید نام برد. وی در طب و فلسفه و حساب و منطق و هندسه و نجوم تبحر داشت و در تألیفات خود از روش ارسطو پیروی می‌کرد و بسیاری از کتاب های فلسفه را ترجمه کرد و مشکلات آن را توضیح داد. به جز او، سه تن دیگر در این مرحله شهرت داشتند: حنین بن اسحاق و ثابت بن قره حرانی و عمرو بن فرخان.

عباسیان همه علوم یونانی و پارسی را از فلسفه و طب و نجوم و ریاضیات و موسیقی و منطق و هیئت و جغرافیا و تاریخ و حکم و سیر ترجمه کردند. «ابن ندیم» می‌گوید: فرزندان شاکر منجم هر ماهه به گروه مترجمان که حنین بن اسحاق و جیش بن حسن و ثابت بن قره از آن جمله بودند، قریب پانصد دینار مقرر می‌دادند.

در دوران اموی کتابخانه اهمیتی نداشت و چون به دوران عباسی، کار ترجمه بالا گرفت و کاغذسازی پیش رفت، وراقان پیدا شدند که کارشان نویسانیدن و خرید و فروش کتاب بود و مکانهای وسیعی داشتند که دانشوران و ادیبان در آن جا فراهم می‌شدند. به دنبال این نهضت، کتابخانه‌های بزرگ پدید آمد که کتاب‌های دینی و علمی در آن نگه‌داری می‌شد و بعدها همین کتابخانه‌ها معروفترین مراکز فرهنگی دنیای اسلام شد.

نقش امام رضا (علیه السلام) در برابر امواج فکری بیگانه ...

«دارالحکمه» که به احتمال قوی هارون بنیانگذار آن بود و مأمون پس از پدر، آن را تأیید کرد و کتاب‌های بسیار بدان داد، بزرگ‌ترین کتابخانه‌های دوران عباسی بود و همچنان باقی بود تا بغداد به دست مغولان افتاد. این کتابخانه از همه علوم متداول، کتاب‌ها داشت و عالمان و ادیبان که به قصد مطالعه به آن جا می‌رفتند در نهضت علمی دوران خویش نفوذ بسیار داشتند و فرهنگ اسلام و فرهنگ قدیم را میان مسلمانان و همه مردم دیگر رواج می‌دادند.

ترویج علم، خاص خلفا نبود، بلکه وزیران و بزرگان دولت نیز تقلید از ایشان می‌کردند. «مسعودی» می‌گوید: یحیی بن خالد برمکی به بحث و مناظره راغب بود و مجلسی داشت که متکلمان اسلام و ملل دیگر در آن فراهم می‌شدند.^{۴۸}

نقش امام رضا (علیه السلام) در برابر امواج فکری بیگانه

اما با وجود این همه تلاش‌های علمی، آن چه مایه نگرانی بود، این بود که در بین این گروه مترجمان، افرادی از پیروان متعصب و سرسخت مذاهب دیگر مانند زردشتیان، صابئیان، نسطوریان، رومیان و برهمن‌های هند بودند که آثار علمی بیگانه را از زبان‌های یونانی، فارسی، سریانی، هندی، لاتین و غیره به عربی ترجمه می‌کردند.

یقیناً همه آن‌ها در کار خود حسن نیت نداشتند و گروهی از آنان سعی می‌کردند که آب را گل آلود کرده و ماهی بگیرند و از این بازار داغ انتقال علوم بیگانه به محیط اسلام، فرصتی برای نشر عقاید فاسد و مسموم خود به دست آورند و درست به همین علت عقاید خرافی و افکار انحرافی و غیر اسلامی در لابلای این کتب به ظاهر علمی، به محیط اسلام راه یافت، و به سرعت در افکار گروهی از جوانان و افراد ساده دل و بی‌آلایش نفوذ کرد.^{۴۹}

مسلماً در آن زمان یک هیأت نیرومند علمی که از تقوا و دلسوزی برخوردار باشد، در دربار عباسیان وجود نداشت که آثار علمی بیگانگان را مورد نقد و بررسی دقیق قرار دهد و آن را از صافی جهان بینی اصیل اسلامی بگذراند و ناخالصی‌ها را بگیرد و تنها آن چه را که صافی و بی‌غل و غش است، در اختیار جامعه اسلامی بگذارد.

مهم این جاست که این شرائط خاص فکری و فرهنگی وظیفه سنگینی بر دوش امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) گذارد و آن امام بزرگوار که در آن عصر می‌زیست و به خوبی از این وضع خطرناک آگاه بود، دامن همت بر کمر زد و انقلاب

^{۴۸} - دکتر ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲، ص ۲۹۶-۲۹۹.

^{۴۹} - دکتر طه حسین، اندیشمند معاصر مصری، درباره تأثیر ناروایی که آشنایی مسلمانان با فرهنگ‌های بیگانه به خصوص فرهنگ یونانی گذاشت، می‌نویسد: سپس چیزی نگذشت که مسلمانان با فرهنگ‌های بیگانه به خصوص با فرهنگ یونانی و از همه بیش تر با فلسفه یونان آشنا شدند. این‌ها همه روی مسلمانان اثر گذاشت و آن را وسیله دفاع از دین خود قرار دادند، آن‌گاه قدمی فراتر نهادند و عقل قاصر بشری را بر هر چیزی حاکم شمردند و گمان کردند تنها عقل، سرچشمه معرفت است و تدریجاً خود را بی‌نیاز از سرچشمه وحی دانستند. این ایمان افراطی به عقل، آنان را فریفته ساخت و به افراط و دوری از حق گرفتار آمدند. همین اشتباه بود که درهای اختلاف را به روی آنان گشود و هر جمعیتی به استدلالات واهی تمسک جستند و شماره فرقه‌های آنان را از هفتاد گذراند (أئینه اسلام، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۲۶۶).

فکری عمیقی ایجاد فرمود و در برابر این امواج سهمگین و تندباد خطرناک، اصالت عقیده و فرهنگ جامعه اسلامی را حفظ کرد و سرانجام این کشتی را با رهبری حکیمانه خویش از سقوط در گرداب خطرناک انحراف و التقاط رهایی بخشید. اهمیت این مسئله آن گاه روشن تر می‌شود که بدانیم وسعت کشور اسلامی در عصر هارون و مأمون به آخرین حد خود رسیده بود، به طوری که بعضی از مورخان معروف، تصریح کرده اند در هیچ عصر و زمان، چنان حکومت گسترده ای در جهان وجود نداشت (تنها وسعت کشور اسکندر کبیر را با آن قابل مقایسه می‌دانند).

در آن زمان کشورهای زیر همه در قلمرو اسلام قرار داشت:

ایران، افغانستان، سند، ترکستان، قفقاز، ترکیه، عراق، سوریه، فلسطین، عربستان، سودان، الجزایر، تونس، مراکش، اسپانیا (اندلس) و به این ترتیب مساحت کشورهای اسلامی در عصر عباسیان بدون محاسبه اسپانیا برابر با مساحت تمام قاره اروپا بود یا بیش تر^{۵۰}!

طبیعی است که فرهنگ پیشین این کشورها به مرکز اسلام نفوذ می‌کرد و این نفوذ، مایه اختلاط و آمیختگی آن‌ها با اندیشه و فرهنگ اصیل اسلامی بود، درحالی که غث و سمین (درست و درست) و سره و ناسره در آن فرهنگ‌ها با هم مخلوط بود.

انگیزه اصلی مأمون برای تشکیل جلسات مناظره

مأمون پس از تحمیل مقام ولیعهدی بر امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در خراسان جلسات گسترده بحث و مناظره تشکیل داد و از اکابر علمای زمان، اعم از مسلمان و غیرمسلمان، به این جلسات دعوت کرد.

بی شک پوشش ظاهری این دعوت، اثبات و تبیین مقام والای امام(علیه السلام) در رشته‌های مختلف علوم و مکتب اسلام بود، اما در این که در زیر این پوشش ظاهری چه صورتی پنهان بود، در میان محققان گفتگو است.

۱. گروهی که با بدبینی این مسائل را می‌نگرند و حق دارند که بدبین باشند، چرا که اصل در تفسیر نگرش‌های سیاسی جباران بر بدبینی است می‌گویند: مأمون هدفی جز این نداشت که به پندار خویش مقام امام(علیه السلام) را در انظار مردم، مخصوصاً ایرانیان که سخت به اهل بیت عصمت(علیهم السلام) علاقه داشتند و عشق میورزیدند، پایین بیاورد، به گمان این که امام(علیه السلام) تنها به مسائل ساده ای از قرآن و حدیث آشناست و از فنون علم و استدلال بی بهره است. گروه فوق، برای اثبات این مدعا به گفتار خود مأمون که در متون اسلامی آمده است، استدلال می‌کنند. چنان که در روایتی از نوفلی، یار نزدیک امام(علیه السلام)، می‌خوانیم:

سلیمان مروزی، عالم مشهور علم کلام، در خطبه خراسان نزد مأمون آمد. مأمون او را گرامی داشت و انعام فراوان داد. سپس به او گفت:

پسر عمویم علی بن موسی(علیه السلام) از حجاز نزد من آمده و او علم کلام (عقاید) و دانشمندان این علم را دوست دارد، اگر مایلی روز ترویبه (روز هشتم ماه ذی الحجه)، (انتخاب این روز شاید برای اجتماع گروه بیش تری از علما بوده است) نزد ما بیا و با او به بحث و مناظره بنشین.

سلیمان که به علم و دانش خود مغرور بود، گفت: ای امیرمؤمنان! من دوست ندارم از مثل او در مجلس تو در حضور جماعتی از بنی هاشم سؤال کنم، مبادا از عهده برنیاید و مقامش پایین آید، من نمی‌توانم سخن را با امثال او زیاد تعقیب کنم!

^{۵۰} - گوستاولوبون فرانسوی می‌گوید: حقیقت مطلب این است که سلطنت سیاسی اعراب در زمان هارون و پسرش مأمون به اوج قدرت رسید، زیرا حد شرقی سلطنت آن‌ها در آسیا، مرز چین بود، و در آفریقا، اعراب، قبائل وحشی را تا مرزهای حبشه، و رومیان را تا تنگه بسفور به عقب راندند و همچنان تا کرانه‌های اقیانوس اطلس پیش رفتند... تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه سید هاشم حسینی، ص ۲۱۱.

مأمون گفت: هدف من نیز چیزی جز این نیست که راه را بر او ببندی، چرا که من می‌دانم تو در علم و مناظره توانا هستی! سلیمان گفت: اکنون که چنین است مانعی ندارد، در مجلسی از من و او دعوت کن و در این صورت مذمتی بر من نخواهد بود.^{۵۱}

(این مناظره با قرار قبلی ترتیب یافت و امام(علیه السلام) در آن مجلس سلیمان را سخت در تنگنا قرار داد و تمام راه های جواب را بر او بست و ضعف و ناتوانی او را آشکار ساخت).

شاهد دیگر، حدیثی است که از خود امام علی بن موسی الرضا نقل شده است. هنگامی که مأمون مجالس بحث و مناظره تشکیل می‌داد، و شخصاً در مقابل مخالفان اهل بیت(علیهم السلام) به بحث می‌نشست و امامت امیرمؤمنان علی(علیه السلام) و برتری او را بر تمام صحابه روشن می‌ساخت تا به امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) تقرب جوید، امام(علیه السلام) به افرادی از یارانش که مورد وثوق بودند، چنین فرمود:

«فریب سخنان او را نخورید، به خدا سوگند هیچ کس جز او مرا به قتل نمی‌رساند، ولی چاره ای جز صبر ندارم تا دوران زندگی به سر آید»^{۵۲}!

البته مأمون حق داشت که این گونه با کمال صراحت از مکتب امیرمؤمنان علی(علیه السلام) دفاع کند، زیرا از یک سو شعار نخستین حکومت عباسیان شعار «الرضا من آل محمد» بود و به برکت آن توانسته بودند روی کار آیند و از سوی دیگر ستون فقرات لشکر و رجال حکومتش را ایرانیان تشکیل می‌دادند که عاشق مکتب اهل بیت(علیهم السلام) بودند و برای حفظ آن ها راهی جز این نداشت.

به هر حال تعبیرات امام(علیه السلام) در حدیث فوق به خوبی نشان می‌دهد که مأمون در برنامه هایش در مورد جلسات مناظره صداقتی نداشت، چنان که ابوصلت، پیشکار امام، در این باره می‌گوید:

«... از آن جا که امام در میان مردم به علت فضائل و کمالات معنوی خود محبوبیت روزافزون می‌یافت، مأمون بر آن شد که علمای کلام را از هر نقطه کشور فراخواند، تا در مباحثه، امام را به موضع عجز اندازند و بدین وسیله مقامش از نظر دانشمندان پایین بیاید، و عامه مردم نیز پی به کمبودهایش ببرند، ولی امام(علیه السلام) دشمنان خود از یهودی، مسیحی، زردشتی، برهمن، صابئی، منکر خدا و... همه را در بحث محکوم نمود...»^{۵۳}.

جالب توجه آن که دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود، ولی پس از شهادت امام(علیه السلام) دیگر اثری از آن مجالس علمی و بحث های کلامی دیده نشد و این مسئله قابل دقت است.

خود امام(علیه السلام) هم که از قصد مأمون آگاهی داشت، می فرمود: هنگامی که من با اهل تورات به توراتشان، با اهل انجیل به انجیلشان، با اهل زبور به زبورشان، با ستاره پرستان به شیوه عبرانیان، با مؤبدان به شیوه پارسیان، با رومیان به سبک خودشان، و با اهل بحث و گفتگو به زبان های خودشان استدلال کرده، همه را به تصدیق خود وادار کنم، مأمون خود خواهد فهمید که راه خطا را برگزیده و یقیناً پشیمان خواهد شد.^{۵۴}....

و به این ترتیب نظر بدبینان در این زمینه کاملاً تقویت می‌شود.

^{۵۱} - صدوق، عیون اخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۷۹؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۷۷.

^{۵۲} - صدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۸۵؛ مجلسی، همان کتاب، ص ۱۸۹.

^{۵۳} - صدوق، همان کتاب، ص ۲۳۹؛ مجلسی، همان کتاب، ص ۲۹۰.

^{۵۴} - مجلسی، همان کتاب، ص ۱۷۵؛ شیخ عزیز الله العطار الدخوشانی، مسند الإمام الرضا، المؤتمر العالمی للإمام الرضا(علیه السلام)، ۱۴۰۶ هـ. ق، ج ۲، ص ۷۵.

۲. اگر از این انگیزه صرف نظر کنیم، انگیزه دیگری که در این جا جلب توجه می‌کند، این است که مأمون می‌خواست مقام والای امام هشتم (علیه السلام) را تنها در بعد علمی منحصر کند، و تدریجاً او را از مسائل سیاسی کنار بزند و چنین نشان دهد که امام مرد عالمی است و پناه گاه امت اسلامی در مسائل علمی است، ولی او کاری با مسائل سیاسی ندارد و به این ترتیب شعار تفکیک دین از سیاست را عملی کند!

۳. انگیزه دیگری که در این جا به نظر می‌رسد، این است که همیشه سیاست مداران شیاد و کهنه کار اصرار دارند در مقطع های مختلف، سرگرمی هایی برای توده مردم درست کنند تا افکار عمومی را به این وسیله از مسائل اصلی جامعه و ضعف های حکومت خود منحرف سازند. او مایل بود که مسئله مناظره امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) با علمای بزرگ عصر و زمان خود نقل محافل و مجالس باشد و همه علاقه مندان و عاشقان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) در جلسات خود به این مسائل بپردازند و از پیروزی های امام در این مباحث سخن بگویند و مأمون کارهای سیاسی خود را با خیال راحت دنبال کند و پوششی بر نقاط ضعف حکومتش باشد.

۴. چهارمین انگیزه ای که در این جا به نظر می‌رسد، این است که مأمون خود، آدم بی فضلی نبود، تمایل داشت به عنوان یک زمام دار عالم در جامعه اسلامی معرفی گردد، و عشق او را به علم و دانش آن هم در محیط ایران خصوصاً و در محیط اسلام آن روز عموماً همگان باور کنند، و این یک امتیاز برای حکومت او باشد و از این طریق گروهی را به خود متوجه سازد.

از آن جا که این جلسات بحث و مناظره به هر حال قطعاً جنبه سیاسی داشت و مسائل سیاسی معمولاً تک علتی نیستند، هیچ مانعی ندارد که بگوییم احتمالاً همه این انگیزه های چهارگانه برای مأمون مطرح بوده است.

در هر صورت با این انگیزه ها جلسات بحث و مناظره گسترده ای از سوی مأمون تشکیل شد، ولی چنان که خواهیم دید، مأمون از این جلسات ناکام بیرون آمد و نه تنها به هدفش نرسید، بلکه نتیجه معکوس گرفت.

اکنون با در نظر گرفتن این مقدمات، به سراغ قسمتی از این جلسات بحث و مناظره می‌رویم، هرچند با کمال تأسف در متون تاریخ و حدیث گاهی جزئیات بحث هایی که رد و بدل شده اصلاً ذکر نگردیده، بلکه بسیار خلاصه شده است، و ای کاش امروز همه آن جزئیات در اختیار ما بود تا بتوانیم به عمق سخنان امام (علیه السلام) پی ببریم و از زلال کوثر علمش بنوشیم و سیراب شویم (و این گونه کوتاهی ها و سهل انگاری ها در کار روایت حدیث و ناقلان تاریخ، کم نیست که تنها تأسفش امروز برای ما باقی مانده است)، ولی خوشبختانه قسمت هایی را مشروح نقل کرده اند که همان ها می‌تواند مشتی از خروار باشد.

مناظرات امام با پیروان ادیان و مکاتب

گرچه مناظرات امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) فراوان است، ولی از همه مهم تر هفت مناظره است که ذیلاً فهرستوار از نظر می‌گذرد:

مناظرات هفتگانه

این مناظرات را عالم بزرگوار، مرحوم شیخ صدوق، در کتاب عیون اخبار الرضا آورده و مرحوم علامه مجلسی نیز در جلد ۴۹ بحار الأنوار از کتاب عیون نقل کرده و در کتاب مسند الإمام الرضا جلد ۲ نیز آمده است. این مناظرات عبارتند از:

۱. مناظره با جاثلیق^{۵۵}.

^{۵۵} - جاثلیق (به کسر «ث» و «لام») لفظی یونانی است به معنای رئیس اسقفها و پیشوای عیسوی، لقبی است که به علمای بزرگ نصاری داده می‌شد و نام شخص خاصی نیست (المتجدد) و شاید معرب کاتولیک بوده باشد.

۲. مناظره با رأس الجالوت^{۵۶}.

۳. مناظره با هربز اکبر^{۵۷}.

۴. مناظره با عمران صابی^{۵۸}.

این چهار مناظره در یک مجلس و با حضور مأمون و جمعی از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت.

۵. مناظره با سلیمان مروزی^{۵۹} که مستقلاً در یک مجلس با حضور مأمون و اطرافیانش صورت گرفت.

۶. مناظره با علی بن محمد بن جهم^{۶۰}.

۷. مناظره با ارباب مذاهب مختلف در بصره.

هر یک از این مناظرات دارای محتوای عمیق و جالبی است که امروز هم با گذشت حدود هزار و دویست سال از آن تاریخ، ره گشا و روشن گر و بسیار آموزنده و پربار است، هم از نظر محتوا و هم از نظر فن مناظره و طرز ورود و خروج در بحث ها. به عنوان نمونه به سراغ مناظره با جاثلیق که در یکی از جلسات بزرگ مأمون واقع شده، می‌رویم:

تلاش مأمون

در عیون اخبارالرضا در این باره چنین می‌خوانیم: هنگامی که علی بن موسی الرضا(علیه السلام) بر مأمون وارد شد او به فضل بن سهل، وزیر مخصوصش، دستور داد که پیروان مکاتب مختلف را مانند جاثلیق (عالم بزرگ مسیحی) و رأس الجالوت (پیشوای بزرگ یهودیان) و رؤسای صابئین و هربز اکبر (پیشوای بزرگ زردشتیان) و نسطاس رومی (عالم بزرگ نصرانی) و همچنین علمای دیگر علم کلام را دعوت کند تا سخنان آن امام را بشنوند و هم آن امام سخنان آن ها را.

فضل بن سهل آن ها را دعوت کرد، هنگامی که جمع شدند، نزد مأمون آمد و گفت: همه حاضرند!

مأمون گفت: همه آن ها داخل شوند. پس از ورود، به همه خوش آمد گفت، سپس افزود:

من شما را برای کار خیری دعوت کرده ام و دوست دارم با پسر عمویم که اهل مدینه است و تازه برمن وارد شده، مناظره کنید. فردا همگی نزد من آیدید و احدی از شما غیبت نکند. همه گفتند: چشم، همه سر بر فرمانیم! و فردا صبح همگی نزد تو خواهیم آمد.

حسن بن سهل نوفلی^{۶۱} می‌گوید: ما خدمت امام علی بن موسی الرضا مشغول صحبت بودیم که ناگاه یاسر خادم که عهده دار کارهای امام بود، وارد شد و گفت مأمون به شما سلام می‌رساند و می‌گوید برادرت به قربانت باد! اصحاب مکاتب مختلف و ارباب ادیان و علمای علم کلام از تمام فرق و مذاهب جمعند، اگر دوست دارید قبول زحمت فرموده فردا به مجلس ما آیدید

^{۵۶} - رأس الجالوت لقب دانشمندان و بزرگان ملت یهود است (این نیز اسم خاص نیست).

^{۵۷} - هربز اکبر، یا هیربذ اکبر لقبی است که مخصوص بزرگ زردشتیان بوده، به معنای پیشوای بزرگ مذهبی و قاضی زردشتی و خادم آتشکده.

^{۵۸} - عمران صابی، چنان که از نامش پیداست، از مذهب صابئین دفاع می‌کرد. صابئین گروهی هستند که خود را پیرو امام یحیی می‌دانند، ولی به دو گروه موحد و مشرک تقسیم شده اند: گروهی از آنان روبه ستاره پرستی آورده اند، لذا آن ها را گاه به عنوان ستاره پرستان می‌نامند. مرکز آن ها سابقاً شهر حران در عراق بود، سپس به مناطق دیگری از عراق و خوزستان روی آوردند. آن ها طبق عقاید خود، بیش تر در کنار نهرهای بزرگ زندگی می‌کنند و هم اکنون گروهی از آنان در اهواز و بعضی مناطق دیگر به سر می‌برند.

^{۵۹} - سلیمان مروزی مشهورترین عالم علم کلام در خطه خراسان در عصر مأمون بود و مأمون برای او احترام زیادی قائل می‌شد.

^{۶۰} - علی بن محمد بن جهم، ناصبی و دشمن اهل بیت بوده است. مرحوم صدوق روایتی از علی بن محمد بن جهم نقل کرده که از آن استفاده می‌شود که وی نسبت به امام رضا(علیه السلام) محبت داشته است، آن گاه در ذیل همین حدیث آورده است که: هذا الحدیث غریب من طریق علی بن محمد بن الجهم مع نصبه و بغضه و عداوته لأهل البیت(علیهم السلام) (عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۰۴). صاحب جامع الرواه نیز همین مطلب را در شرح حال او آورده است (جامع الرواه، ج ۱، ص ۵۹۶-۵۹۷).

^{۶۱} - با این که علمای رجال، حسن بن سهل نوفلی را توثیق نکرده اند، اما گفته اند: او را کتابی است خوب و کثیرالفائده (اردبیلی، جامع الرواه، ج ۱، ص ۲۲۶).

و سخنان آن‌ها را بشنوید و اگر دوست ندارید، اصرار نمی‌کنم و نیز اگر مایل باشید ما به خدمت شما می‌آییم و این برای ما آسان است!

امام(علیه السلام) در یک گفتار کوتاه و پر معنا فرمود:

«سلام مرا به او برسان و بگو می‌دانم چه می‌خواهی؟ من ان شاءالله صبح نزد شما خواهیم آمد»^{۶۲}.

نوفلی که از یاران امام بود، می‌گوید: وقتی یاسر خادم از مجلس امام بیرون رفت، امام(علیه السلام) نگاهی به من کرد و فرمود: تو اهل عراق هستی و مردم عراق ظریف و باهوشند، در این باره چه می‌اندیشی؟ مأمون چه نقشه‌ای در سر دارد که اهل شرک و علمای مذاهب را گرد آورده است؟

نوفلی می‌گوید: عرض کردم او می‌خواهد شما را به محک امتحان بزند و بداند پایه علمی شما تا چه حد است؟ ولی کار خود را بر پایه سستی بنا نهاده، به خدا سوگند طرح بدی ریخته و بنای بدی نهاده است! امام(علیه السلام) فرمود: چه بنایی ساخته و چه نقشه‌ای طرح کرده؟

نوفلی (که گویا هنوز نسبت به مقام شامخ علمی امام معرفت کامل نداشت و از توطئه مأمون گرفتار وحشت شده بود) عرض کرد: علمای علم کلام اهل بدعتند و مخالف دانشمندان اسلامند، چرا که عالم، واقعیت‌ها را انکار نمی‌کند، اما این‌ها اهل انکار و سفسطه‌اند، اگر دلیل بیاوری که خدا یکی است، می‌گویند این دلیل را قبول نداریم و اگر بگویی محمد رسول الله است، می‌گویند رسالتش را اثبات کن، خلاصه (آن‌ها افرادی خطرناکند و...) در برابر انسان دست به مغالطه می‌زنند، و آن قدر سفسطه می‌کنند تا انسان دست از حرف خود بردارد، فدایت شوم از این‌ها برحذر باش!

امام(علیه السلام) تبسمی فرمود و گفت: ای نوفلی، تو می‌ترسی دلائل مرا باطل کنند و راه را بر من ببندند؟!

نوفلی (که از گفته خود پشیمان شده بود) گفت: نه به خدا سوگند! من هرگز بر تو نمی‌ترسم، امیدوارم که خداوند تو را بر همه آن‌ها پیروز کند.

امام فرمود: ای نوفلی، دوست داری بدانی کی مأمون از کار خود پشیمان می‌شود؟

عرض کرد: آری.

فرمود: هنگامی که استدلالات مرا در برابر اهل تورات به توراتشان بشنود و در برابر اهل انجیل به انجیلشان و در مقابل اهل زبور به زبورشان و در مقابل صابئین به زبان عبریشان و در برابر مؤبدان به زبان فارسیشان و در برابر اهل روم به زبان رومی و در برابر پیروان مکتب‌های مختلف به زبان خودشان.

آری هنگامی که دلیل هر گروهی را جدا گلنه ابطال کردم به طوری که مذهب خود را رها کنند و قول مرا بپذیرند، آن‌گاه مأمون می‌داند مقامی را که او در صدد آن است، مستحق نیست! آن وقت پشیمان خواهد شد و هیچ حرکت و قوه‌ای جز به خداوند متعال عظیم نیست: «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

نوفلی می‌گوید: هنگامی که صبح شد فضل بن سهل خدمت امام(علیه السلام) آمد و عرض کرد: فدایت شوم پسر عمویت (مأمون) در انتظار شماست و جمعیت نزد او حاضر شده‌اند، نظرتان در این باره چیست؟

امام فرمود: تو جلوتر برو، من هم ان شاءالله خواهیم آمد، سپس وضو گرفت و شربت سویقی^{۶۳} نوشید و به ما هم داد نوشیدیم، سپس همراه امام بیرون آمدیم تا وارد بر مأمون شدیم.

۶۲ - صدوق، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۵۵.

۶۳ - سویقی، شربت مخصوصی بوده که با آرد درست می‌کردند.

مجلس پر از افراد مشهور و سرشناس بود و محمد بن جعفر^{۶۴} با جماعتی از بنی هاشم و آل ابی طالب و جمعی از فرماندهان لشکر نیز حضور داشتند. هنگامی که امام(علیه السلام) وارد مجلس شد مأمون برخاست، محمد بن جعفر و تمام بنی هاشم نیز برخاستند. امام(علیه السلام) همراه مأمون نشست، اما آن ها به احترام امام(علیه السلام) همچنان ایستاده بودند تا دستور جلوس به آن ها داده شد و همگی نشستند. مدتی مأمون بگرمی مشغول سخن گفتن با امام(علیه السلام) بود، سپس رو به جاثلیق کرد و گفت:

ای جاثلیق! این پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر(علیه السلام) است. او از فرزندان فاطمه(علیها السلام)، دختر پیامبر ما و فرزند علی بن ابی طالب(علیه السلام) است، من دوست دارم با او سخن بگویم و مناظره کنی، اما طریق عدالت را در بحث رها مکن.

جاثلیق گفت: ای امیرمؤمنان! من چگونه بحث و گفتگو کنم که (با او قدر مشترکی ندارم) او به کتابی استدلال می کند که من منکر آنم و به پیامبری عقیده دارم که من به او ایمان نیاورده‌ام.

مناظره با جاثلیق

در این جا امام(علیه السلام) شروع به سخن کرد و فرمود:

ای نصرانی! اگر به انجیل خودت برای تو استدلال کنم، اقرار خواهی کرد؟

جاثلیق گفت: آیا می توانم گفتار انجیل را انکار کنم؟ آری به خدا سوگند اقرار خواهم کرد هرچند بر ضرر من باشد.

امام(علیه السلام) فرمود: هر چه می خواهی پیرس و جوابش را بشنو.

جاثلیق: درباره نبوت عیسی و کتابش چه می گویی؟ آیا چیزی از این دو را انکار می کنی؟

امام(علیه السلام): من به نبوت عیسی و کتابش و به آن چه به امتش بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده اند، اعتراف می کنم، و به نبوت (آن) عیسی که اقرار به نبوت محمد(صلی الله علیه وآله) و کتابش نکرده و امتش را به آن بشارت نداده کافر!

جاثلیق: آیا به هنگام قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمی کنی؟

امام(علیه السلام): آری.

جاثلیق: پس دو شاهد از غیر اهل مذهب خود، از کسانی که نصاری شهادت آنان را مردود نمی شمارند بر نبوت محمد(صلی

الله علیه وآله) اقامه کن و از ما نیز بخواه که دو شاهد بر این معنا از غیر اهل مذهب خود بیاوریم.

امام(علیه السلام): هم اکنون انصاف را رعایت کردی ای نصرانی، آیا کسی را که عادل بود و نزد مسیح؛ عیسی بن مریم

مقدم بود، می پذیری؟

جاثلیق: این مرد عادل کیست، نامش را ببر.

امام(علیه السلام): درباره «یوحنا» دیلمی چه می گویی؟

جاثلیق: به به! محبوب ترین فرد نزد مسیح را بیان کردی!

امام(علیه السلام): تو را سوگند می دهم آیا انجیل این سخن را بیان می کند که یوحنا گفت: امام مسیح مرا از دین محمد

عربی با خبر ساخت و به من بشارت داد که بعد از او چنین پیامبری خواهد آمد، من نیز به حواریون بشارت دادم و آن ها به

او ایمان آوردند؟

^{۶۴} - فرزند امام صادق(علیه السلام) و عموی امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام).

جائلیق گفت: آری! این سخن را یوحنا از مسیح نقل کرده و بشارت به نبوت مردی و نیز بشارت به اهل بیت و وصیش داده است، اما نگفته است این در چه زمانی واقع می‌شود و این گروه را برای ما نام نبرده تا آن‌ها را بشناسیم.
 امام(علیه السلام): اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بخواند و آیاتی از آن را که نام محمد(صلی الله علیه وآله) و اهل بیتش و امتش در آن‌ها است تلاوت کند، آیا ایمان به او می‌آوری؟
 جائلیق: بسیار خوب است.

امام(علیه السلام) به نسطاس رومی فرمود: آیا سفر سوم انجیل را از حفظ داری؟
 نسطاس گفت: بلی، از حفظ دارم.

سپس امام به رأس الجالوت (بزرگ یهودیان) رو کرد و فرمود: آیا تو هم انجیل را می‌خوانی؟ گفت آری به جان خودم سوگند. فرمود سفر سوم را بر گیر، اگر در آن ذکر از محمد و اهل بیتش بود، به نفع من شهادت ده و اگر نبود، شهادت نده. سپس امام(علیه السلام) سفر سوم را قرائت کرد تا به نام پیامبر(صلی الله علیه وآله) رسید، آن‌گاه متوقف شد و رو به جائلیق کرد و فرمود: ای نصرانی! تو را به حق مسیح و مادرش آیا قبول داری که من از انجیل باخبرم؟
 جائلیق: آری.

سپس امام(علیه السلام) نام پیامبر(صلی الله علیه وآله) و اهل بیت و امتش را برای او تلاوت کرد، سپس افزود: ای نصرانی! چه می‌گویی، این سخن عیسی بن مریم است؟ اگر تکذیب کنی آن چه را که انجیل در این زمینه می‌گوید، موسی و عیسی هر دو را تکذیب کرده‌ای و کافر شده‌ای.

جائلیق: من آن چه را که وجود آن در انجیل برای من روشن شده است انکار نمی‌کنم و به آن اعتراف دارم.
 امام(علیه السلام): همگی شاهد باشید او اقرار کرد، سپس فرمود: ای جائلیق هر سؤال می‌خواهی بکن.

جائلیق: از حواریون عیسی بن مریم خبر ده که آن‌ها چند نفر بودند و نیز خبر ده که علمای انجیل چند نفر بودند؟
 امام(علیه السلام): از شخص آگاهی سؤال کردی، حواریون دوازده نفر بودند و اعلم و افضل آن‌ها لوقا بود. اما علمای بزرگ نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر در سرزمین باخ، یوحنا دیگری در قرقیسا و یوحنا دیلمی در رجاز، و نام پیامبر و اهل بیت و امتش نزد او بود و او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل بشارت داد.
 سپس فرمود: ای نصرانی، به خدا سوگند ما ایمان به آن عیسی داریم که ایمان به محمد(صلی الله علیه وآله) داشت، ولی تنها ایرادی که به پیامبر شما عیسی داریم این بود که او کم روزه می‌گرفت و کم نماز می‌خواند!
 جائلیق ناگهان متحیر شد و گفت: به خدا سوگند علم خود را باطل کردی، و پایه کار خویش را ضعیف نمودی، و من گمان می‌کردم تو اعلم مسلمانان هستی!

امام(علیه السلام): مگر چه شده؟

جائلیق: به خاطر این که می‌گویی عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود، درحالی که عیسی حتی یک روز را افطار نکرد و هیچ شبی را (به طور کامل) نخوابید و صائم الدهر و قائم اللیل بود.
 امام(علیه السلام): برای چه کسی روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند؟!

جائلیق نتوانست پاسخ گوید و ساکت شد (زیرا اگر اعتراف به عبودیت عیسی می‌کرد با ادعای الوهیت او سازگار نبود).
 امام(علیه السلام): ای نصرانی، سؤال دیگری از تو دارم.

جائلیق، با تواضع، گفت: اگر بدانم پاسخ می‌گویم.

امام(علیه السلام): تو انکار می‌کنی که عیسی مردگان را به اذن خداوند متعال زنده می‌کرد؟

جائلیق گفت: انکار می‌کنم، چرا که آن کس که مردگان را زنده کند و کور مادرزاد و مبتلا به برص را شفا دهد، او پروردگار است و مستحق الوهیت.

امام(علیه السلام): امام الیسع نیز همین کار را می‌کرد و او بر روی آب راه رفت و مردگان را زنده کرد و نابینا و مبتلا به برص را شفا داد، اما امتش قائل به الوهیت او نشدند و کسی او را عبادت نکرد. حزقیل پیامبر نیز همان کار مسیح را انجام داد و مردگان را زنده کرد.

سپس رو به رأس الجالوت کرده فرمود: ای رأس الجالوت، آیا این ها را در تورات می‌یابی که بخت النصر اسیران بنی اسرائیل را در آن زمان که حکومت با بیت المقدس مبارزه کرد، به بابل آورد و خداوند حزقیل را به سوی آن ها فرستاد و او مردگان آن ها را زنده کرد؟ این واقعیت در تورات مضبوط است، هیچ کس جز منکران حق آن را انکار نمی‌کنند. رأس الجالوت: ما این را شنیده ایم و می‌دانیم.

امام(علیه السلام): راست می‌گویی، سپس افزود: ای یهودی این سفر از تورات را بگیر و آن گاه خود شروع به خواندن آیاتی از تورات کرد، مرد یهودی تکانی خورد و در شگفت فرو رفت.

سپس امام(علیه السلام) رو به نصرانی کرد و قسمتی از معجزات پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) را درباره زنده شدن بعضی از مردگان به دست او و شفای بعضی از بیماران غیر قابل علاج را به برکت او بر شمرد و فرمود: با این همه ما هرگز او را پروردگار خود نمی‌دانیم، اگر به خاطر این گونه معجزات، عیسی را خدای خود بدانید باید «الیسع» و «حزقیل» را نیز معبود خویش بشمارید، زیرا آن ها نیز مردگان را زنده کردند و نیز ابراهیم خلیل پرنده‌گانی را گرفت و سر برید و آن ها را بر کوه های اطراف قرار داد، سپس آن ها را فرا خواند و همگی زنده شدند، موسی بن عمران نیز چنین کاری را در مورد هفتاد نفر که با او به کوه طور آمده بودند و بر اثر صاعقه مردند انجام داد، تو هرگز نمی‌توانی این حقایق را انکار کنی، زیرا تورات و انجیل و زبور و قرآن از آن سخن گفته اند، پس باید همه این ها را خدای خویش بدانیم.

جائلیق پاسخی نداشت بدهد، تسلیم شد و گفت: سخن، سخن تو است و معبودی جز خداوند یگانه نیست. سپس امام(علیه السلام) در باب کتاب اشعیا از او و رأس الجالوت سؤال کرد. او گفت: من از آن به خوبی آگاهم. فرمود: این جمله را به خاطر داری که اشعیا گفت: من کسی را دیدم که بر درازگوشی سوار است و لباس هایی از نور درتن کرده (اشاره به امام مسیح) و کسی را دیدم که بر شتر سوار است و نورش مثل نور ماه (اشاره به پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله)) گفتند: آری اشعیا چنین سخنی را گفته است.

امام(علیه السلام) افزود: ای نصرانی، این سخن مسیح را در انجیل به خاطر داری که فرمود: من به سوی پروردگار شما و پروردگار خودم می‌روم و «بارقلیطا» می‌آید و درباره من شهادت به حق می‌دهد (آن گونه که من درباره او شهادت داده ام) و همه چیز را برای شما تفسیر می‌کند؟^{۶۵}

جائلیق: آن چه را از انجیل می‌گویی، ما به آن معترفیم.

سپس امام(علیه السلام) سؤالات دیگری درباره انجیل و از میان رفتن نخستین انجیلو بعد نوشته شدن آن بهوسیله چهار نفر: مرقس، لوقا، یوحنا و متی که هر کدام نشستند و انجیلی را نوشتند (انجیل هایی که هم اکنون موجود و در دست مسیحیان است)، سخن گفت و تناقض هایی از کلام جائلیق گرفت.

^{۶۵} - مقصود از «بارقلیطا» یا «فارقلیطا»، که امام مسیح از آمدن او خبر داده است، امام محمد(صلی الله علیه وآله) می‌باشد و این پیشگویی در انجیل «یوحنا» در ابواب ۱۴ و ۱۵ و ۱۶، وارد شده است، و قرآن مجید نیز در آیه ۶ از سوره صف، این معنا را از قول امام عیسی(علیه السلام) نقل کرده است (برای اطلاع بیش تر در این زمینه رجوع شود به کتاب « احمد موعود انجیل»، تألیف استاد جعفر سبحانی، ص ۹۷-۱۳۳).

جائلیق به کلی درمانده شده بود، به گونه ای که هیچ راه فرار نداشت، لذا هنگامی که امام (علیه السلام) بار دیگر به او فرمود: ای جائلیق، هر چه می خواهی سؤال کن، او از هرگونه سؤالی خودداری کرد و گفت: اکنون شخص دیگری غیر از من سؤال کند، قسم به حق مسیح که گمان نمی کردم در میان مسلمانان کسی مثل تو باشد.^{۶۶}

محدودیت شدید امام از طرف مأمون در مرو

هر چند امام هشتم، ولیعهدی را به این شرط پذیرفته بود که در امور کشور و عزل و نصب کارگزاران لشکری و کشوری مداخله نکند و مأمون، این شرط را پذیرفته بود و در واقع، امام یک مقام تشریفاتی بود و گرچه مأمون منزلی در اختیار آن امام قرار داده و وسایل آسایش برای او فراهم ساخته و دربان و خدمت کارانی برای پذیرایی آن امام گماشته بود، اما با این حال آن امام آزادی عمل نداشت و به شدت تحت نظارت و کنترل مأموران امنیتی مأمون قرار داشت، در واقع حاجب و دربان و خدمت کاران، هر کدام به نوعی مأموریت خبرچینی از زندگی درونی امام را به عهده داشت. برای نمونه بد نیست بدانیم:

۱. محل اقامت امام در کنار مقر حکومت مأمون و متصل به آن انتخاب شده بود^{۶۷} به طوری که فقط یک در، بین آن دو، فاصله بود^{۶۸}، و مأمون هر لحظه می توانست به سهولت و سرعت وارد منزل امام شود. بدین گونه محل اقامت امام از فاصله بسیار نزدیک تحت نظر و هر لحظه قابل بازرسی محترمانه! بود.

۲. از طرف مأمون و فضل بن سهل ذوالریاستین^{۶۹} (که همه امور کشور را در دست داشت)، شخصی به نام هشام بن ابراهیم راشدی همدانی به درباری امام منصوب شده بود. هشام قبل از انتقال امام به مرو، از نزدیک ترین یاران امام رضا (علیه السلام) بود و بسیاری از امور آن امام را او انجام می داد و واسطه تحویل اموال ارسال شده توسط شیعیان، به امام بود. اما پس از انتقال امام به مرو، فضل بن سهل او را جذب کرد و مأمون تربیت پسرش عباس را به او سپرد و او را هشام عباسی نامید. او همه اخبار امام را به مأمون و فضل گزارش می کرد. او رفت و آمد به منزل امام را به شدت کنترل می کرد و اشخاص را به دلخواه خود به محضر امام راه می داد، اما دوستداران امام را راه نمی داد و هر سخنی را که امام بر زبان می آورد، به مأمون و فضل گزارش می کرد، و از این نظر نزد آن دو جایگاه ویژه ای کسب کرده بود. در حالی که فضل به شدت با امام دشمنی می کرد و به آن امام حسد میورزید.^{۷۰}

۳. همچنین منشی مخصوص امام را که مکاتبات شخصی امام را می نوشت، فضل بن سهل تعیین کرده بود.^{۷۱}

موضع معترضان و انتقادی امام

اما این محدودیتها و نیز تعهد امام بر عدم مداخله در امور جاری کشور، موجب نمی شد امام درباره وضع امت اسلامی بی تفاوت باشد یا در برابر مظالم و خلاف کاری های مأمون سکوت کند چه رسد به این که آن ها را تأیید کند از این رو در

^{۶۶} - مجموعه آثار دومین کنگره جهانی امام رضا (علیه السلام)، ۱۳۶۶ ه. ش، ج ۱، ص ۴۳۲ ۴۵۲، مقاله آیت الله ناصر مکارم شیرازی، با تلخیص.

^{۶۷} - صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۶۵.

^{۶۸} - همان، ص ۱۷۰، علی بن حسین مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۰۸.

^{۶۹} - فضل بن سهل، قبلاً زردشتی بود، و توسط یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد. او در واقع پرورش یافته برمکی ها بود. در دوران کودکی و جوانی مأمون، یحیی تربیت او را به فضل سپرد. مأمون در دوره خلافتش، هم وزارت و هم فرماندهی سپاه را به او سپرد، و از این رو ذوالریاستین لقب گرفت. فضل با امام رضا (علیه السلام) دشمنی داشت (عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۷۵ ۱۷۷) چون اصولاً برمکی ها دشمن و بدخواه امام کاظم و امام رضا (علیهما السلام) بودند.

^{۷۰} - همان، ص ۱۶۴ ۱۶۵.

^{۷۱} - همان، ص ۲۶۶.

مواردی، از باب «نصیحه ائمه المسلمین»^{۷۲} و «افضل الجهاد کلمه عدل عند امام جائر»^{۷۳}، به سیاست نادرست مأمون اعتراض می‌کرد و او را ارشاد و به وظایف و مسئولیت سنگینش آشنا می‌کرد و از بیان حقیقت باکی نداشت^{۷۴}. برای روشن شدن اهمیت نقش امام در این زمینه و میزان آشفتگی اوضاع کشور در آن روز، لازم است یادآوری کنیم که فضل بن سهل، با چراغ سبز مأمون مانند برامکه در عصر هارون همه امور کشور را قبضه کرده بود و حلقه ای امنیتی دور مأمون ایجاد کرده، او را از اوضاع کشور بی‌خبر نگه داشته بود و خود مستبدانه حکومت می‌کرد. او اجازه نمی‌داد کسی به مأمون دسترسی پیدا کرده مشکلات را به او گزارش کند یا از ظلم‌ها و ستم‌ها شکوه کند. حتی فرماندهان بزرگی مانند هرثمه بن اعین، یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران دسترسی به مأمون نداشتند. چنان که هرثمه بن اعین پس از سرکوب قیام ابی السرایا و محمد بن محمد علوی، به دلگرمی خوش خدمتی‌هایش به مأمون و پدرش، از عراق عازم مرو شد تا وضع آشفته عراق را به وی گزارش کرده اعلام کند که فضل، اخبار کشور را از او کتمان می‌کند و او را در بی‌خبری نگه می‌دارد و لذا صلاح است که مأمون به عراق برود، اما پیش از رسیدن هرثمه به مرو، فضل چنان ذهن مأمون را نسبت به او مشوش کرده او را یاغی و مفسده جو معرفی کرد که وقتی او وارد مجلس مأمون شد، خلیفه حتی فرصت صحبت کردن به او را نداد! و بدون اجازه دفاع به او، دستور داد نخست او را بازداشت کردند و سپس کشتند^{۷۵}.

در اثر استبداد فضل و بی‌خبری مأمون کار به جایی رسید که در بغداد هرج و مرج حکم فرما شد و سربازان فاسد حکومت و ارادل و اوباش، شهر را ناامن کردند به طوری که زنان و کودکان را آشکارا می‌ربودند، به راهزنی می‌پرداختند و اموال مردم را به زور می‌گرفتند، و کسی حریف آن‌ها نمی‌شد، تا آن که مردم به ستوه آمدند و در هر محله، گروهی از صالحان، گروه داوطلب امر به معروف و نهی از منکر تشکیل دادند و با گروه آشوب طلب مقابله کردند و توانستند تا حدودی امنیت را به شهر برگردانند^{۷۶}.

از طرف دیگر گروهی از طرفداران حکومت عباسی و مخالفان ولیعهدی امام رضا(علیه السلام) و دشمنان فضل بن حسن، در بغداد اجتماع کرده مأمون را از خلافت خلع و با ابراهیم پسر مهدی عباسی به عنوان خلیفه بیعت کردند^{۷۷}. در حالی که مأمون با حيله های فضل، در گوشه و کنار مرو از کل این حوادث بی‌خبر بود!

در این اوضاع و احوال، امام تنها کسی بود که مستقیماً به مأمون دسترسی داشت و می‌توانست این گونه اخبار را به او برساند. از این رو امام از این فرصت بی‌بدیل، برای گزارش خواسته های برحق مردم و دادخواهی آن‌ها و انتقال اخبار اوضاع آشفته کشور به مأمون استفاده می‌کرد و به او هشدار می‌داد که به مشکلات مردم رسیدگی کند. در این زمینه به عنوان نمونه به دو مورد تاریخی اشاره می‌کنیم:

۱. روزی امام فتنه‌هایی را که پس از کشته شدن محمد امین برخاسته بود و خیانت فضل را در بی‌خبر نگه داشتن او از اوضاع، به وی گزارش کرد و او را کاملاً در جریان اوضاع و حوادث قرار داد و فرمود: در بغداد عباسیان تو را خلع کرده با

۷۲ - من خطبه النبی(صلی الله علیه وآله) فی مسجد الخیف فی حجه الوداع: ثلاث لا یفلّ علیهنّ قلب امرئ مسلم: اخلاص العمل لله والنصیحه لأئمة المسلمین واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محیطه من ورائهم... (کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۴).

۷۳ - صدوق، الخصال، ص ۶۰؛ کلینی، کافی، ج ۵، ص ۶۰.

۷۴ - صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۲۶۵؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۱۵.

۷۵ - طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۱۰، ص ۲۳۶، حوادث سال ۲۰۰.

۷۶ - طبری، همان، ص ۲۴۱، حوادث سال ۲۰۱.

۷۷ - طبری، همان، ص ۲۴۳.

ابراهیم بن مهدی بیعت کرده اند. مأمون گفت: نه؛ فضل به من گفته که مردم او را به عنوان حاکم شهر انتخاب کرده اند، نه به عنوان خلیفه!

امام فرمود: فضل به تو دروغ گفته است، هم اکنون آتش جنگ بین ابراهیم و حسن بن سهل (برادر فضل) شعله‌ور است و مردم به علت رفتارهای حسن بن سهل و تو و نیز به خاطر ولیعهدی من، نسبت به تو خشمگین و معترض هستند.

مأمون گفت: غیر از شما، چه کسی از فرماندهان سپاه، از این قضایا خبر دارد؟

امام فرمود: از فرماندهان، یحیی بن معاذ، عبدالعزیز بن عمران و عده ای دیگر از این قضایا اطلاع دارند.

مأمون آن‌ها را احضار و در این باره از آن‌ها استفسار کرد. آن‌ها از ترس فضل بن سهل، پس از اخذ امان نامه از مأمون، سخنان امام را تأیید کردند و قضیه هرثمه ابن اعین را نیز مورد تأیید قرار دادند و او را تبرئه کردند.^{۷۸}

۲۰ روزی مأمون در حالی که نامه بلندی در دست داشت، سرزده وارد محل اقامت امام شد و پس از استقرار در برابر امام، با خوشحالی، نامه را خواند که حاکی از فتح برخی از مناطق اطراف کابل، توسط نظامیان مأمون بود.

امام فرمود: فتح چند تا آبادی از آبادی‌های شرک، تو را خوشحال کرده است؟

مأمون گفت: مگر جای خوشحالی نیست؟ امام فرمود: در مورد امت محمد که امروز حکومت بر آن‌ها به دست تو افتاده است، در پیشگاه خدا پروا داشته باش. امور مسلمانان را تباه ساختی و آن‌ها را به دست دیگری سپردی که در میان آن‌ها بر خلاف امر خداوند رفتار می‌کند. در این گوشه کشور نشسته ای و شهر هجرت و کانون وحی را رها ساخته ای. اینک مهاجران و انصار در حکومت تو مورد ظلم واقع می‌شوند، در مورد مسلمانان، نه خویشاوندی را رعایت می‌کنند نه عهد و پیمان را.^{۷۹} مظلومان، روزگار را با رنج سپری می‌کنند و از قوت و آذوقه روزانه محرومند، و کسی را نمی‌یابند که نزد او شکوه کنند، یا اعانه ای از او دریافت کنند. درباره امور مسلمانان از خدا پروا داشته باش و به مهد نبوت و کانون مهاجران و انصار برگرد. آیا نمی‌دانی که ولی امر مسلمانان مانند عمود خیمه است، هر کس بخواد خیمه را بخواهاند، ستون آن را از جا برمی‌کند؟

مأمون گفت: سرور من پیشنهاد شما چیست؟ امام فرمود: از این سرزمین برو، و به محل آباء و اجدادت برگرد، و خود بر امور مسلمانان نظارت کن و آن را به دیگری سپار، چرا که خداوند در مورد کارگزارانت از تو سؤال خواهد کرد.

مأمون از جا برخاست و گفت: سرورم! فرمایش خوبی کردی، رأی صحیح همین است.

به دنبال این گفتگو، مأمون دستور داد مقدمات بازگشت به بغداد را فراهم کنند که البته فضل بن سهل با آن مخالفت کرد.^{۸۰} ...

^{۷۸} - طبری، همان، ص ۲۴۹، حوادث سال ۲۰۲.

^{۷۹} - لا یرقبون فی مؤمن إلا ولا ذمه (توبه: ۱۰).

^{۸۰} - صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۷۰ ۱۷۱.

شهادت امام

هرچند مأمون به بخشی از اهداف خود از طرح ولیعهدی امام رضا(علیه السلام) رسید، اما حضور امام در مرو و درخشش شخصیت او و افزایش روزافزون محبوبیت و نفوذ او در افکار عمومی، به‌ویژه مناظرات طنین افکن امام که گوشه‌هایی از آن‌ها گذشت، و مواضع معترضان و انتقادی امام(علیه السلام)، نماز عید فطر با شکوهی که امام می‌خواست به روش رسول خدا و امیرمؤمنان(علیه السلام) برگزار کند که موجی ایجاد کرد که البته با شیطنت فضل بن سهل، امام از نیمه راه برگشت^{۸۱} و همچنین نماز استسقاء که امام برگزار کرد و باران رحمت الهی نازل گردید^{۸۲} مجموع این‌ها مأمون را دچار بیم و نگرانی کرد و حکومت و خلافت خود را در معرض خطر دید و امام را تحمل نکرد و به حکم «الملک عقیم لا رحم له»، در بازگشت به بغداد، امام را با دسیسه‌ای پیچیده و مزورانه با زهر به شهادت رسانید^{۸۳}. شهادت امام در ماه صفر سال ۲۰۳ هجرت بود^{۸۴} و پیکر پاک آن امام، در سمت قبله قبر هارون به خاک سپرده شد^{۸۵}.

^{۸۱} - رجوع شود به اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۹-۴۹۰؛ عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۶۱-۱۶۲.

^{۸۲} - رجوع شود به عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۷۹-۱۸۰.

^{۸۳} - صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۷۶، ۲۷۵۲۷۷، محمد بن جریر طبری (امامی)، دلائل الإمامه، ص ۱۷۷؛ علی بن حسین مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۰۸؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۵۴؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۱۶۰.

^{۸۴} - عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۲۷۴؛ اثبات الوصیه، ص ۲۰۸؛ دلائل الإمامه، ص ۱۷۷.

^{۸۵} - عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۲۷۸؛ اثبات الوصیه، ص ۲۰۸؛ دلائل الإمامه، ص ۱۸۱؛ نورالابصار، ص ۱۶۰. برای آگاهی بیش‌تر در مورد شهادت امام هشتم و اقوال مورخان در این باره، رجوع شود به: بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۳۱۱-۳۱۳، زندگی سیاسی هشتمین امام، جعفر مرتضی حسینی، ترجمه دکتر سید خلیل، خلیلیان، ص ۲۰۲-۲۱۳.